

گذار از فراز و فرودهای تاریخ ایران حفظ یگانگی ملی و چندگونگی قومی*

گفت‌وگو با
محمدرضا خوبروی پاک

دکتر محمدرضا خوبروی پاک از محققان و پژوهشگران برجسته حوزه مطالعات قومی در ایران معاصر است. وی دانش آموخته حقوق بوده و هم‌اکنون در فرانسه به کار پژوهش مشغول است. از این پژوهشگر تاکنون آثار متعددی در مورد جمهوری مهاباد، فدرالیسم، اقلیت‌ها و موضوعات مشابه به زبان‌های فارسی و فرانسوی انتشار یافته است.

ما بار دیگر شاهد طرح مطالباتی از سوی برخی از احزاب و نیروهای سیاسی منسوب به اقوام بویژه در مناطق مرزی کشورمان هستیم. با وجود این که این موضوع در ایران، جدید و در طول تاریخ معاصر مایی سابقه نیست، اما آنچه بدیع و تازه می‌نماید؛ بر سر زبان افتادن مفهوم «حق تعیین سرنوشت تا مرز جدایی و تشکیل حکومت مستقل» است. البته نه این که طرح این مفهوم تازگی داشته باشد، اما آنچه که در این میان بدیع می‌نماید، تغییر مبانی فکری و مستندات سیاسی و حقوقی توجیهی و دفاعی آن است. به عبارت روشن‌تر بر خورد و آشنایی آغازین ما با این واژه و گزاره از راه گنجینه فرهنگی و مفاهیم نیروهای مارکسیست-لنینیست و استالینیست‌ها یمان بوده است. اما امروز سعی می‌شود، به هر صورتی این امر به اعلامیه جهانی حقوق بشر و پیوست‌های آن و خلاصه قوانین بین‌المللی نسبت داده شود. با توجه به این که سال‌هاست به صورت متمرکز روی مبانی حقوقی بین‌المللی در رابطه با اقلیت‌های گوناگون قومی، نژادی، مذهبی مطالعه نموده و در این زمینه‌ها دارای آثار پژوهشی هستید و مقالاتی که به قلم شما منتشر شده‌اند، نشان می‌دهند که شما همچنین پروسه تحولی مواضع سیاسی احزاب و گروه‌های سیاسی ایرانی در این زمینه‌ها را زیر نظر دارید، لطفاً بفرمایید، چگونه و چرا به یکباره مبانی استدلالی و توجیهی این مفهوم در میان ایرانی‌ها تغییر یافت؟

تنها علت بر سر زبان افتادن مفهوم «حق تعیین سرنوشت تا مرز جدایی و تشکیل حکومت مستقل»، اوج‌گیری

بحران‌های سیاسی داخلی و رقابت‌های درونی در حاکمیت یا نارضایتی عمومی از حکومت و دستگاه دولت یا ناآرامی‌ها در بیرون مرزهای ایران در کشورهای همسایه میهنمان، نیست. همان‌گونه که گفتید در پنجاه سال اخیر تاریخ ایران، این خواسته‌ها به دلایل مختلف مطرح شده است. من برعکس بسیاری از میهن‌دوستان، به نظرم می‌رسد که علت اصلی، تنها مداخله بیگانگان نیست؛ بلکه علل داخلی بسیاری نگرانی‌های اقوام ایرانی را فراهم می‌کند اما اگر اقوام ایرانی می‌خواستند از بحران‌های داخلی و ناآرامی‌ها استفاده کنند؛ روزگاری بود که دولت این چنین قوی نبود.

از علل داخلی این خواسته‌ها در دو دهه اخیر، می‌توان از محور عوامل ذهنی در تعریف ملت و وحدت ملی مایاد کرد. یکی از این عوامل، یعنی ایرانیت، که در درازای سده‌ها، ملاط‌ملیت ما بود به اسلامیت ایرانی تغییر یافته است. عوامل ذهنی دیگر مانند تاریخ مشترک و پذیرش سرنوشت مشترک ملت ایرانی نیز نادیده گرفته شده و می‌شود و همه رسوم مشترک میان اقوام ما به گونه منفی قلمداد می‌شوند.

عامل دوم، فرق‌گذاری منفی درباره پیروان مذاهب مختلف و فرق‌گذاری مثبت برای قشر خاصی است.

عامل سوم، وضع ناهنجار اقتصادی و مستضعف‌سازی مردم است. بیکاری و فقر فراگیر در نواحی مرزی بیداد می‌کند و چاره‌ای جز قاچاق و توجه به آن سوی مرز باقی نمی‌ماند.

عامل چهارم، از میان برداشتن افسانه‌ها و اسطوره‌های مشترک میان اقوام ایرانی است. حاکمان هر گونه شادی و سرور سنن ایرانی را نفی می‌کنند. همه اینها نگاه مرزنشینان

می کشیدند. آنان از ثنوری خود مدبری شخصی که به وسیله مار کسبیت‌های انترناسیونال دوم عرضه شده بود چیزی نمی دانستند و فراموش می کردند که میان ملل تاریخی و غیر تاریخی تفاوت‌های فراوانی وجود دارد.

در مورد حق تعیین سرنوشت می توانم بگویم، طرح حق ملت‌ها برای تصمیم‌گیری درباره سرنوشت خود، در سال ۱۸۹۳ به وسیله انترناسیونال سوسیالیست‌ها در کنگره زوریخ ۱۸۹۳ و سپس در لندن و در بال سوئیس به ترتیب در سال‌های ۱۸۹۶ و ۱۹۱۲ اعلام شد. در سال ۱۸۹۶ لهستانی‌ها در کنگره حزب سوسیالیست لهستان - که در لندن تشکیل شده بود - موضوع استقلال کشور خود را مطرح کردند. رزا لوکزامبورگ به نام حزب سوسیال دموکرات لهستان به مخالفت با آن برخاست. ده سال پس از آن، سوسیال دموکرات‌های اتریش - هنگری و پیروان مارکسیسم، (اتو بونر O. Bauer و کارل رنر K. Renner) راه‌حل‌های عملی گوناگونی برای همزیستی ملت‌ها ارائه کردند. آنها به این نتیجه رسیده بودند که خود مدبری شخصی و فرهنگی، نقطه پایان تنش‌های ملی در امپراتوری اتریش - هنگری است. از دیدگاه آنان، حل تنش‌های فرهنگی، به طبقه کارگر، از ملیت‌های مختلف اجازه می‌دهد که آگاهی لازم را از طبیعت کاملاً سیاسی مشکلات خود به دست آورند و مبارزه طبقاتی خود را برای دفاع از منافع مشترک تشدید کنند.

در پایان جنگ جهانی اول، حق تعیین سرنوشت، به وسیله اعلامیه ۱۴ ماده‌ای ویلسون و وارد حقوق بین‌الملل شد و اساس معاهده ورسای قرار گرفت. پیشنهاد ویلسون در همان زمان مورد اعتراض قرار گرفت و بسیاری آن را به بمب تشبیه کرده بودند که می‌تواند هر دولت منسجمی را از میان بردارد. سپس حق تعیین سرنوشت، در منشور سازمان ملل متحد آمد. (بند ۲ از ماده یک، ماده ۵۵، ماده ۷۳ و بند ۲ از ماده ۷۶ منشور ملل متحد). در حقوق مواردی هست که تعریف مشخص و منجز از موضوع وجود ندارد، اما قواعد و مقررات مربوط به آن اعمال می‌شود، مانند حق تعیین سرنوشت به وسیله ملت‌ها که تعریفی درباره آن نیست اما جامعه بین‌المللی، دست کم در مورد کشورهای مستعمره، آن را به مرحله اجراء آورده است.

در بسیاری از قطعنامه‌های سازمان ملل متحد، بویژه مجمع عمومی از این حق با ما و اگر هابی نام برده شده است، زیرا اجرای این حق، در داخل هر کشور یا اصل یکپارچگی سرزمینی و در سطح بین‌المللی با اصل عدم مداخله دولت‌ها در امور داخلی کشوری دیگر، مندرج در منشور سازمان ملل، تعارض پیدای می‌کند. با استفاده از مواد یاد شده بود که مسئله کشورهای

کشور را به خارج جلب می‌کند. بی‌سبب نیست که برابر آمار سازمان ملل متحد، در سال ۲۰۰۴، ایران مقام یکم را در مورد فرار مغزها دارد.

عامل پنجم، سختگیری حاکمان در برابر هر گونه حرکت اعتراضی در کشور است، خواه در نزدیکی تهران و یا در شهرستان یا استانی دور دست باشد. چنین برخوردی سبب رادیکال شدن جریان‌های محلی می‌شود و مطالبات آنان را افزایش می‌دهد. کنش و واکنش این دونیسرو (حاکمان و احزاب محلی) در حرکت‌های قومی حتی در برخی از کشورهای اروپا نیز به چشم می‌خورد. اگر احزاب محلی به تندروری پردازند، دولت ابتدا با معتدلان حزب کنار می‌آید و سپس به نحوی به سرکوب تندروران می‌پردازد. نمونه بارز این کنش و واکنش‌ها را می‌توان در اسپانیا در سال‌های ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۴ در مورد باسکی‌ها ملاحظه کرد.

عامل ششمی نیز هست که ویژه نخبگان محلی کشور ما، بویژه در خارج از ایران است، و آن این که هر قدر صلاحیت و تخصص حاکمان در اداره امور کاهش می‌یابد، نخبگان قومی محلی خود را در مقامی بالاتر و شایسته‌تر برای حکومت کردن - اگر نه در سطح ملی - دست کم در سطح محلی می‌بینند و برخی هم به هوای غنیمت یا نصیبی هستند، خدا را چه دیدید!

برآیند منطقی این عوامل، گسل در احساس همبستگی ملی و گرایش به سوی جوامع محدود قومی و محلی و یا حسرت اوضاع آن سوی مرزها است. بدیهی است که فروریزی اتحاد شوروی، حوادث افغانستان و عراق و نیز تحریک‌های بیگانگان در طرح این خواسته‌ها موثر بوده و هست.

در چنین شرایطی، برخی از نخبگان قومی و محلی - بی‌آن که نمایندگی از سوی مردم داشته باشند - از خود مختاری به قدر الیسم، از قدر الیسم به حق تعیین سرنوشت و جداسری می‌رسند. چنین نخبگانی مانند حاکمان از درک این نکته غافلند که همانگونه که حاکمان قادر به هویت‌سازی نیستند، نخبگان و احزاب محلی هم نمی‌توانند هویتی غیر معمول و غیر تاریخی را به آنان تحمیل کنند. نمونه آن را در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ در ایران - بدون در نظر داشتن مداخله بیگانگان - دیدیم.

اما آنچه را که شما به عنوان «گنجینه فرهنگی و مفاهیم نیروهای مارکسیست - لنینیست و استالینیست‌ها» نام عنوان کرده‌اید، دیدیم و می‌بینیم که در آن گنجینه، چیزی نبود. مارکسیست - لنینیست و استالینیست‌ها همان در مورد حق تعیین سرنوشت، تنها بحث‌ها و اختلاف نظرهای لنین را با رزا لوکزامبورگ می‌خواندند که بیشتر در مورد لهستان بود و کتاب لنین را به گونه شاهکار به رخ مجذوبان و مرعوبان

برخی از نخبگان قومی و محلی - بی‌آن که نمایندگی از سوی مردم داشته باشند - از خود مختاری به قدر الیسم، از قدر الیسم به حق تعیین سرنوشت و جداسری می‌رسند. چنین نخبگانی مانند حاکمان از درک این نکته غافلند که همانگونه که حاکمان قادر به هویت‌سازی نیستند، نخبگان و احزاب محلی هم نمی‌توانند هویتی غیر معمول و غیر تاریخی را به آنان تحمیل کنند

ملیت‌گرایی و شهروندی ممکن است از دو مقوله جداگانه باشند، مانند بسیاری از ایرانیان دو تابعیتی که شهروند یک کشور خارجی هستند، ولی در ژرفای وجودشان ملی‌گرا و دلبسته ریشه و تبار ایرانی خویشند. می‌توان وابستگی فرهنگی یا قومی ویژه داشت، اما در همان حال شهروند وفادار به یک کشور بود

کردستان همیشه قابل کشف

مستعمره و استعمارزدایی در سازمان ملل مطرح شد، اما در مورد تفسیر این مواد و حقوق مربوط به آن محتاطانه رفتار شد، به این معنا که سازمان آن را حقیقی برای دولت‌ها می‌داند تا با یکدیگر در صلح و آرامش زندگی کنند نه حقی که باعث تجزیه دولت‌ها شود؛ به همین جهت گفته می‌شود: «حق جدایی یک ناحیه و یا منطقه که بر حسب سابقه قسمتی از خاک یک کشور مستقل بوده، غیر قابل قبول است.»

در قطعنامه‌ای به تاریخ ۷ دسامبر ۱۹۷۴، سازمان ملل متحد اعلام می‌دارد که فقط مبارزه ملت‌های استعمارشده، یا زیر سلطه نیروی بیگانه و یا رژیم‌های نژادپرست را که برای کسب حقوق خود مبارزه می‌کنند به رسمیت می‌شناسد.

در مورد وضع ویژه میهن ما، به نظر می‌رسد یادآوری دو نکته ضروری است: نخست آن که مدعیان چنین طرز تفکری نمایندگی از سوی هیچ یک از اقوام ایرانی ندارند و فراوانی احزاب محلی با خواست‌های مختلف نشانی از ناهماهنگی داخل قومی است. دیگر آن که اجرای حق تعیین سرنوشت حتماً و الزاماً به جدایی خواهی نمی‌انجامد. مردم جزیره مایوت در سه همه‌پرسی (۱۹۵۸-۱۹۷۴-۱۹۷۶) به باقی ماندن در جمهوری فرانسه رأی دادند و سه جزیره دیگر همسایه جزیره مایوت - جزیره‌های کومور - استقلال و نظام فدرالی را اختیار کردند که از ۱۹۷۵ تا امروز - سی سال - ۲۵ کودتا را به خود دیده‌اند و از این جهت افتخار داشتن مقام اول کودتا را در کشورهای فدرال به دست آورده‌اند!! و جمهوری فدرال اسلامی کومور به گونه‌ای فراهم کننده کارگزاران قیمت برای جزیره مایوت در آمده است. اضافه کنم که در دسامبر ۲۰۰۱، در یک همه‌پرسی با آرای موافق ۷۶/۶ درصد از مردم به عمر جمهوری اسلامی در آنجا پایان داده شد و به جای آن اتحادیه کومور به وجود آمد.

در کشوری مانند ایران، با توجه به سابقه قانون اساسی آن، مابیش و پیش از «حق تعیین سرنوشت مردم به خود مردم» به «حق سپردن اداره امور مردم به خود مردم» نیاز داریم. هیاوهی بسیار بویژه در خارج از کشور، برای چنین مفاهیمی که با واقعیات کشور ما همخوانی ندارد، به نظر من زیادی است. با توسل به اصول دموکراتیک و با استفاده از آگاهی نسبی مردم داخل کشور - اگر نادانی و یا خشونت برخی از حاکمان بگذارد - زودتر و بهتر از بحث‌های تئوریک می‌توان موضوع را حل کرد.

■ به‌طور مشخص کدام یک از قوانین بین‌المللی و میثاق‌های جهانی توسط این احزاب و سازمان‌ها برای طرح «حق تعیین سرنوشت تا مرز جدایی» مورد استناد قرار می‌گیرند و چقدر این استنادات بجا و تا کجا تعبیر به میل است؟ کدام مقررات و قراردادهای جهانی را آنها از دایره توجه خود بیرون می‌گذارند؟

□ افزون بر منشور سازمان ملل، در اعلامیه کنفرانس باندونگ (۱۹۵۵)، قطعنامه سازمان ملل متحد درباره اعطای استقلال به ملت‌های مستعمره (۱۴ دسامبر ۱۹۶۰) منشور سازمان کشورهای افریقایی (۱۹۶۳)، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (۱۹۶۶) قطعنامه سازمان ملل متحد (۲۶۲۵ به تاریخ ۱۹۷۰) و قطعنامه‌های (۳۱۰۳ و ۳۳۱۴ به تاریخ ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴)، منشور آفریقایی حقوق بشر (۱۹۸۱) از حق مردم برای تصمیم‌گیری درباره خود - به گونه صریح یا ضمنی - نام برده شده است.

از پایان مسئله استعمار تا به امروز مسائل مربوط به حق تعیین سرنوشت، حادثه‌های فراوانی در کشورهای نو استقلال آفریده است: در نیجریه (بیافرایی‌ها)، در اریتره اتیوپی؛ تیگره‌ها (Tigré) در میانمار، کاران‌ها و کاش‌ها (Kachen و Karan) اقلیت‌های مسلمان و سیک‌ها در هند، بلوچ‌ها و بنگالی‌های مهاجر در پاکستان، مسیحیان جنوب سودان، تامیل‌ها در سریلانکا، بربرها در الجزایر و مراکش و نمونه‌های دیگر. مواردی که حق تعیین سرنوشت از راه‌های صلح آمیز به نتیجه رسیده بسیار اندک است. مواردی که حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود به ناکامی انجامیده، کم نیست؛ جدایی خواهی کاتانگا از کنگو در سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۰، بیافرایی‌ها در نیجریه (۱۹۷۰-۱۹۶۶)، مردم جنوب سودان (۱۹۷۲-۱۹۶۷)، مردم اوگاندا (۱۹۷۷) و الحاق استانی از اتیوپی به سومالی (۱۹۷۷) نمونه‌هایی از این ناکامی‌هاست.

حق تعیین سرنوشت از دو دیدگاه قابل بررسی است؛ از دیدگاه بین‌المللی که منظور از آن خودمدیری (به معنای عام کلمه) خلق یا ملتی در برابر گروه‌ها و ملت‌های دیگر است. دوم از دیدگاه داخلی است که صلاحیت‌ها و اختیاراتی را به مردم و یا ملتی اعطای کند که به اداره امور خود بپردازند. در شرایط موجود حقوق بین‌الملل، حق تعیین سرنوشت تنها در مورد ملت‌هایی به رسمیت شناخته می‌شود که زیر سلطه بیگانه باشند. بحث در این است که بیگانه کیست؟ آیا بیگانه فقط دولت خارجی است؟ و یا این که قومی مسلط به قوم یا اقوام دیگر نیز بیگانه تلقی می‌شود. از همین جا، اختلاف‌ها و برخوردها بروز می‌کند.

در حقوق داخلی، اجرای حق تعیین سرنوشت با دو دشواری روبه‌روست؛ نخست تضاد آن با یکپارچگی سرزمینی دولت‌ها و دیگر آن که مردم چه کسانی هستند و چه مقامی باید تعریف شایسته آن را به دست دهد. حاکمان در هر کشوری، شهروندان خود را مردم می‌نامند و رهبران گروه‌های اقلیتی نیز - در بسیاری از موارد بدون داشتن نمایندگی - گروهی را مردم یا خلق و یا ملت می‌خوانند. آنها به صورت عام و کلی از خلق و یا مردم نام می‌برند که

نکته‌ای که درک آن - دست کم برای من - دشوار است این است که چرا نخبگان و احزاب محلی ما، از همه عوامل تشکیل‌دهنده قوم؛ نیای مشترک، افسانه‌ها و اسطوره‌های مشترک و آداب مشترک، تنها و این چنین روی مسئله زبان تکیه می‌کنند. شاید به این دلیل که آن عوامل یادشده بین همه اقوام ایرانی مشترک است. همه آنان با هم نوروز، سده و مهرگان را ارج می‌نهند و همه آنها رستم و کاوه را از خود می‌دانند. راستی چند نفر از آذربایجانی‌های ما با قصه دده قورقود بزرگ شده‌اند؟

بسیار کشدار و بی ثبات است، زیرا خلق یا مردم مفهومی کاملاً انتزاعی است. تنها در مواردی مانند تجمع، راهپیمایی و یا انتخابات است که این واژه‌ها را می‌توان لمس کرد. به گفته پل والرئ -استاد و شاعر فرانسوی- این کلمه گاهی، کل نامشخص و گاهی شماری زیاد را که در هیچ مکانی حاضر نیست بیان می‌کند.

ریمون آرون، نیز اعتقاد دارد که چون تعریف مشخصی از مردم را در دست نداریم، می‌توان دستکاری گوناگونی در آن به عمل آورد. آیا مجموعه‌ای از افراد یک جامعه را می‌توان مردم خواند یا اینکه شهروندان به طور کلی نمونه کامل آن هستند؟ آیا یک گروه اقلیتی فعال نمی‌تواند خود را مردم و یا خلق معرفی کند و آیا یک اقلیت حاکم نمی‌تواند خود را ملت بخواند؟

دولت‌ها به گونه کلی خود را نماینده «مردم» می‌دانند، ولی در همان حال از شناخت عنوان مردم برای دیگر گروه‌های مختلف در داخل یک کشور وحشت دارند. دلیل‌هایی هم که برای این وحشت دارند مختلف است؛ احترام به یکپارچگی سرزمینی، رعایت وحدت ملی، تفاوت میان صلاحیت داخلی و طبیعت سیاسی حق تعیین سرنوشت.

عدم تناسب به کارگیری کلمه خلق و مردم، نشان‌دهنده سستی و گسستگی در خواست این گروه‌هاست که رهایی و یا احراز حق سرنوشت را مطالبه می‌کنند. آنها پیش از اثبات حق تعیین سرنوشت خود، شناسایی حقوقی خود را به عنوان گوناگون خواستارند. بیشتر اوقات این درخواست شناسایی چه در سطح بین‌المللی و چه در سطح داخلی از علت‌های ناآرامی است. به قول آلبر کامو، نویسنده فرانسوی؛ تقدم تقاضای استقلال به معنای رد هر گونه مذاکره و سازش است. چنین گروه‌هایی برای جلب حمایت ملی و یا بین‌المللی می‌باید از پیش، حقوق اساسی اعضای خود و دیگر گروه‌ها را روشن کنند و خود را موظف به اجرای آن حقوق بدانند. تنها در این حالت است که می‌توان به چندگانگی فرهنگی و اجتماعی دست یافت و از هر گونه کنار گذاشتگی فرد یا گروه جلوگیری کرد.

ملیت‌گرایی و شهروندی ممکن است از دو مقوله جداگانه باشند، مانند بسیاری از ایرانیان دو تابعیتی که شهروند یک کشور خارجی هستند، ولی در ژرفای وجودشان ملی‌گرا و دل‌بسته ریشه و تبار ایرانی خویشند. می‌توان وابستگی فرهنگی یا قومی ویژه داشت، اما در همان حال شهروند وفادار به یک کشور بود.

گزارشگر ویژه کمیسیون فرعی حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارش سال ۱۹۹۲ خود می‌نویسد: «در هر کشور، نوع ملیت‌گرایی (ناسیونالیسم)، تعیین‌کننده سرنوشت اقلیت‌هاست. ویژگی اساسی قوم -ملیتی، کنار

گذاشتن، جداسازی و نیز گاهی بهره‌برداری از دیگران] است... برعکس مشخصه بارز ملیت‌گرایی بر اساس شهروندی، هم آمیختگی، همانندسازی و یکپارچگی است، که انگیزه‌های برای بنای شکوهمند ملت ایجاد می‌کند. ملیت‌گرایی بر اساس شهروندی نبرد با تبعیض است، اما چون تمایل طبیعی به مخالفت با چندگانگی وجود دارد، این تمایل ممکن است به اتخاذ سیاست‌هایی منتهی شود که افراد گروه اقلیتی آن را تبعیض نسبت به خود تلقی نمایند. هواخواهان وطنی حق تعیین سرنوشت با توجه به تکیه فراوان بر قومیت، آنهم تنها با معیار زبان، قوم و ملیت ایجاد می‌کنند که به پاکسازی می‌انجامد.

نکته‌ای که در ک آن -دست کم برای من- دشوار است این است که چرا نخبگان و احزاب محلی ما، از همه عوامل تشکیل دهنده قوم؛ بنای مشترک، افسانه‌ها و اسطوره‌های مشترک و آداب مشترک، تنها و این چنین روی مسئله زبان تکیه می‌کنند. شاید به این دلیل که آن عوامل یادشده بین همه اقوام ایرانی مشترک است. همه آنان با هم نوروز، سده و مهرگان را ارج می‌نهند و همه آنها رستم و کاوه را از خود می‌دانند. راستی چند نفر از آذربایجانی‌های ما با قصه دده قورقود بزرگ شده‌اند؟

در میهن ما، در فرایافت دو مفهوم قوم و اقلیت در نزد برخی از سرآمدان قومی، آشفتگی‌هایی مشاهده می‌شود، که به آن باید پریشان‌فکری دیگری را نیز افزود و آن این است که برخی از سرآمدان، قوم خود را اقلیت می‌نامند و از آن اقلیت ملی را منظور دارند، در حالی که هر اقلیتی، قوم ویژه‌ای نیست و هر قومی از نظر جامعه‌شناسی اقلیت به شمار نمی‌آید و سرانجام این که هر اقلیتی، اقلیت ملی نیست. اقلیت تنها موضوع شمارش و عدد نیست، بلکه شرایطی دارد که در این گفت‌وگو فرصت بحث آن نیست. (ر.ک: اقلیت‌ها، خو بروی پاک، نشر شیرازه)

به نظر می‌رسد که به کارگیری اصطلاح اقلیت‌های ملی در کشور ما، مانند بسیاری از اصطلاحات علوم سیاسی و اجتماعی، تقلیدی از کشورهای بیگانه و بویژه اتحاد شوروی پیشین و کشورهای اروپای شرقی و مرکزی باشد، زیرا در این کشورها عموماً از اصطلاح «ملیت» برای مشخص کردن گروه‌های قومی و زبانی استفاده می‌کردند که حقوق آنان در مورد حفظ ویژگی‌هایشان به گونه‌ای صریح در قانون اساسی و دیگر قوانین (نه در عمل) به رسمیت شناخته شده بود.

به کارگیری اصطلاح «ملیت» و تفاوت معنایی آن، در فرهنگ ما و فرهنگ غربی مستلزم فرصت دیگری است. آقای داریوش همایون تفاوت آن را با ملت تنها در «ی» نوشته‌اند که جزئی از حقیقت هست، ولی تمامی آن نیست. در سال‌های اخیر که آگاهی به هویت در میان گروه‌های

برای به دست آوردن امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال در ایران ۱۹۴۶ تا استخراج و فروش نفت در جنوب نیجریه در سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ به نظر می‌رسد همه «مداخله‌های بشر دوستانه» از سال ۱۹۹۱ در عراق، در سال ۱۹۹۴ در سومالی و در سال ۱۹۹۵ در رواندا، نه برای حمایت از اقلیت‌ها یا دادن حق تعیین سرنوشت به مردم، بلکه برای تأمین و پیش‌بینی حفظ منافع دولت‌های بزرگ بوده است

کردستان همیشه قابل کشف

هر دولت مشروعی می تواند به آسانی وضعیتی ایجاد کند که در آن گروه‌ها بتوانند درباره امور داخلی خود تصمیم‌گیری کنند. دموکراسی بر اساس سلطه دموکراتیک یک گروه قومی بر گروه قومی دیگری نیست

یکی از هدف‌های کوشش سرآمدان محلی در مطرح ساختن حق تعیین سرنوشت، در کشوری مانند ما به منظور استفاده تبلیغاتی در سطح بین‌المللی است، تا خود را زیان دیده از حاکمیت یک دولت بنمایانند و سرود یادمستان داخلی دهند یا تیغ دیگری در کف زنگیان مست بیگانه و در این میان خود به ابزاری تبدیل شوند. استفاده ابزاری از گروه‌های قومی و اقلیت‌ها نمونه‌های فراوان دارد. برای به دست آوردن امتیاز بهره‌برداری از نفت شمال در ایران ۱۹۴۶ تا استخراج و فروش نفت در جنوب نیجریه در سال‌های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ به نظر می‌رسد همه «مداخله‌های بشر دوستانه» از سال ۱۹۹۱ در عراق، در سال ۱۹۹۴ در سومالی و در سال ۱۹۹۵ در رواندا، نه برای حمایت از اقلیت‌ها یا دادن حق تعیین سرنوشت به مردم، بلکه برای تأمین و پیش‌بینی حفظ منافع دولت‌های بزرگ بوده است.

سرآمدان محلی ما شاید فراموش می‌کنند که تشکیل کشوری نوین، خود سبب پیدایش اقلیت تازه‌ای می‌شود و این از تناقض‌های حق تعیین سرنوشت برای اقلیت‌های ملی در صورت استقلال یا خودمدیری است. کشور فدرال نیجریه با قبول نظام فدرالی در سال ۱۹۶۳ از سه ایالت تشکیل می‌شد و اینک از ۱۳۶ ایالت تشکیل می‌شود، زیرا هر بار سران ایل‌ها اغلب جنگ‌بارگان - سهم بیشتری و فشار از اغیار می‌خواهند. شرکت‌های نفتی هم دیگر زحمتی برای تفرقه انداختن نمی‌کشند و تنها به تاراج هر چه بیشتر می‌پردازند. نمونه دیگری از تناقض‌های حق تعیین سرنوشت، در شمال عراق کنونی است که از سال ۱۹۹۱ از حاکمیت حاکمان بغداد خارج است. بنا به نوشته یکی از پژوهشگران مسائل قومی و اقلیت‌ها، در آن سرزمین، برابر قوانین داخلی، اصطلاح «کردستانی» برای همه شهروندان با هر تبار و ریشه ملی به کار گرفته می‌شود، ولی واژه «کرد» تنها به کسانی که اصل و نسب کردی دارند اطلاق می‌گردد.

با این ترتیب، جداسازی مردم از یکدیگر با عناوین قومی، مذهبی و زبانی شروع می‌شود که پایسان آن را در جمهوری‌های یوگسلاوی پیشین مشاهده کردیم. ناگفته نگذارم که با توجه به پیوندهای مابا کردها، به نظر من داشتن سرزمین همسایه‌ای به نام کردها، برای ما ایرانیان مطلوب‌تر از همسایگی با اعراب است که خاطره‌های خوبی از آنان در دور و نزدیک در دست نداریم.

با توضیحات و شرایطی که از آنها نام بردیم، داستان پر آب چشم پاره‌ای از گروه‌های قومی، در ایران که برخی عنوان «اقلیت ملی» به آنها می‌دهند کمبود سیاسی آنان را نشان می‌دهد. آیا آنان می‌توانند روشن کنند که کدام قوم بزرگ ایرانی در ایران در خارج از سرزمین نیاکانی خود زندگی می‌کند؟ و کدام قوم ایرانی است که اسطوره، تاریخ، سنن و

گوناگون توسعه یافته و یاب به منظور «اقلیت‌سازی» و «ملت‌سازی» به آنها تزیین شده است، سازمان‌های بین‌المللی غیردولتی نیز اصطلاح اقلیت‌های ملی را عمومیت بخشیده‌اند و این بیشتر جنبه سیاسی دارد تا علمی. مسئله اقلیت‌های ملی، موضوع به کارگیری حق تعیین سرنوشت را پیش می‌آورد. به این سبب سرآمدان گروه‌های اقلیتی کوشش فراوانی به عمل می‌آورند تا گروهی را که متعلق به آن هستند، اقلیت ملی بنامند و از شمول مصداق دیگر اقلیت‌ها رهایی یابند. حال آن که اقلیت‌های ملی، مرکب از گروه‌های بزرگی هستند و عموماً در شرایط زیر به سر می‌برند:

- در کشوری غیر از کشور خود زندگی می‌کنند و احساس تعلق به ملت دیگری با پیشینه تاریخی طولانی دارند، مانند روس‌ها در کشورهای بالت پس از فروری کومنیسم، آلمانی‌های مقیم دانمارک و روسیه، آلبانی‌های مقیم صربستان، ترک‌های مقیم یونان و سوئدی‌های ساکن فنلاند و یا کردهای ساکن عراق، ترکیه، سوریه و روسیه.

- دارای تاریخ، زبان، آداب و سنت‌های ریشه‌دار و مستمری، متفاوت با اکثریت مردم کشور هستند و برخی در گروه حاکم در پی زدودن برخی از این ویژگی‌هاست.

- احساس جمعی مورد تبعیض قرار گرفتن و خوار انگاشته شدن در آنها وجود دارد.

- به دنبال تعارض و برخوردی که با گروه حاکم پیدا می‌کنند، اغلب خواستار خودمدیری و یا استقلال هستند.

جمع نشدن شرایط بالا آنان را از تعریف اقلیت‌های ملی خارج می‌کند. سوئدی‌ها ساکن فنلاند نه خوار انگاشته شده‌اند و نه مورد تبعیض و در نتیجه برخوردی با دولت فنلاند ندارند. آنان را ممکن است بیگانه بنامند، ولی در تعریف اقلیت ملی نمی‌گنجد.

پیدایش اقلیت‌های ملی، علت‌های گوناگون دارد. پاره‌ای از آنان گروه‌های شکست خورده‌ای هستند که زیر سلطه دولت‌های دیگر قرار گرفته‌اند مانند فلسطینی‌ها در سرزمین‌های اشغالی و یا گروه‌هایی که در سرزمین مادری خود گرفتار دولتی نوحاسته شده‌اند که یادگار استعمار نوین است، مانند کردها در عراق و ترکیه؛ هر دو گروه چون نمی‌خواهند ویژگی‌های خود را از دست دهند، در ستیز همیشگی با دولت‌های حاکم به سر می‌برند. طرح خواست اقلیت‌های ملی، کشور مادری را وامی‌دارد تا برای احقاق حق آنان مداخله کند. در سده بیستم، هیتلر با عنوان حفظ حقوق اقلیت‌های ملی آلمانی که در لهستان و چک و اسلواکی می‌زیستند، این دو کشور را مورد حمله قرار داد. جنگ مداوم کردها با عراق و ترکیه ناشی از تصرف خاک آنان و تسلط خشونت‌بار گروه حاکم برای زدودن ویژگی‌های ملی مردم کرد است. راستی کشور مادر کردها کدام کشور است؟

آدابی را غیر از آنچه میراث مشترک همه ایرانیان است دارد؟ و یا سرزمین کدام قومی به وسیله ایرانیان تصرف و تصاحب شده است؟ در حالی که عکس آن در کشورهای همسایه ایران صادق است.

نکته دیگر آن که چون سرشت ذاتی حق تعیین سرنوشت، تهدید یکپارچگی سرزمینی یک کشور است، اگر این حق به گونه دیگری عنوان شود مانند خواست نیل به پایگاه آزادی و برقراری دموکراسی در داخل یک کشور، دیگر حق تعیین سرنوشت به معنای اخص کلمه مطرح نخواهد بود. در چنین حالتی هر گروه (قومی و یا اقلیتی) از سوی همه آزادبخواهان و دموکرات‌ها پشتیبانی می‌شود و گرنه در لاک خود فرو رفتن و خود را در وابستگی قومی محدود کردن سبب انزوا و عدم همیاری ملی می‌شود، همان گونه که در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ در کردستان مشاهده شد.

اراده قسمتی از مردم یک کشور برای رهایی از سلطه دولت حاکم در بیشتر موارد با دشمنی دولت‌ها روبه‌رو می‌شود. حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود به طور مطلق قابل اجرا نیست و همواره مشروط به شرط‌هایی است. هنگامی که سرآمدان گروه، به جای توجه به زدودن از خوددییگانگی اجتماعی، حق تعیین سرنوشت را برای آزادسازی جامعه معینی تجویز می‌کنند، برای آن جامعه نوعی وابستگی ذهنی محدود در سطح قومی و محلی، نه در سطح ملی، ایجاد می‌کنند و امتیازاتی ظاهری برای استقلال می‌تراشند، و به این ترتیب خود و قوم خود را از حمایت همگانی مردم محروم می‌کنند. در روبه‌رو شدن با خواست حق تعیین سرنوشت، دولت‌ها با تمام نیرو، سلطه فراگیر خود را بر تمامی کشور تحمیل می‌کنند، در نتیجه همه جامعه ملی زیر فشار قرار می‌گیرد، اما هنگامی که رسیدن به پایگاه آزادی در داخل یک کشور مطرح می‌شود، می‌توان به کامیابی دست یافت مانند مردم کبک در کشور کانادا با تاریخ نسبتاً کوتاه خود، که امروزه بیشتر به دنبال اثبات هویت ملی خویش هستند تا حفظ ویژگی سرزمینی؛ در چنین حالتی دولت‌ها به مذاکره دست می‌زنند و بر اساس خواست مردم به توافق‌هایی درباره شیوه زندگی در داخل کشور دست می‌یابند.

حق تعیین سرنوشت برای دو هدف عنوان می‌شود؛ رسیدن به استقلال و یا پیوستن به کشوری دیگر. مورد دوم را می‌توان در اروپای شرقی ملاحظه کرد، یوگسلاوی در تنش دائم با آلبانی در مورد ساکنان کوزوو است و بلغارستان بر سر موضوع مقدونیه اختلاف دارد. رومانی و مجارستان بر سر مسئله ترانسیلوانی درگیرند. بلغارستان و ترکیه در مورد بلندی‌های رود چنگک و دندان به هم نشان می‌دهند و آبخازهای گرجستان از ستم گرجی‌ها به تسنگ آمده و

تقاضای الحاق به روس‌ها را دارند.

در بسیاری از موارد از حق تعیین سرنوشت «جنگ‌های آزادیبخش» برمی‌خیزد که آن هم در بیشتر موارد داووبازی منافع اقتصادی و یا سیاسی ماستراتژیکی هستند، که مردم به جای دستیابی به حقوق خود، تحت سلطه و نفوذ نیروهای دیگر حاضر در منطقه قرار می‌دهند، مانند نقش ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی پیشین در شاخ آفریقا و در آنگولا. در این کشور اخیر، دولت وابسته به MEPLA از حمایت کوبا، آلمان شرقی و اتحاد شوروی برخوردار بود و جنگجویان UNITA از حمایت چین، آفریقای جنوبی، ایالات متحده آمریکا، آلمان غربی، فرانسه و شرکت‌های چندملیتی بهره‌مند بودند. از سویی دولت کمونیست چین، هم با رژیم تبعیض‌گرای آفریقای جنوبی و هم با کشور سرمایه‌داری آمریکا همکاری می‌کرد!

برای جوامعی که افراد آن در کشورهای مختلف پراکنده‌اند و هیچ سرزمین معینی برای آنها مشخص نشده، یا قابل مشخص کردن نیست، یا موردی که افراد گروه، به علت همانندسازی و یا مهاجرت در کشوری دیگر، به صورت اقلیت در آمده‌اند، توسل به حق تعیین سرنوشت نوش داروی رنج و درد آنان نیست، برای نمونه می‌توان از جامعه کولی‌ها نام برد. آیا می‌توان برای آنان که در کشورهای مختلف پراکنده‌اند یک دولت بی سرزمین را تصور کرد؟

در داخل هر کشور نیز چنین است. آیا می‌توان برای یک گروه قومی که افراد آن در سراسر خاک کشوری پراکنده‌اند حق تعیین سرنوشت قائل شد که به کشوری دیگر بپیوندند و یا در قسمتی از خاک آن کشور دولت مستقلی تشکیل دهند؟ در چنین فرضی عملاً «اقلیت‌سازی» تحقق می‌یابد، زیرا مردمی که عضو آن گروه قومی نیستند در هر دو حالت (پیوند با کشور دیگر و یا استقلال) به گونه اقلیت در می‌آیند و اعضای گروه قومی که در خاک کشور اصلی باقی مانده‌اند نیز حالت اقلیتی خود را در وضع ناهنجارتری حفظ خواهند کرد. در چنین حالت‌هایی است که چهره زشت پاکسازی قومی را خواهیم دید.

یکی از عوامل اساسی حق تعیین سرنوشت و همچنین خودمدیری این است که چه کسانی و بر حسب چه روشی در مورد مسائل گروهی تصمیم می‌گیرند. آیا بر حسب قواعد کلاسیک دموکراسی است یا روش‌های دیگر؟ منظور از روش‌های دیگر، روش استبدادی، روش پدرسالارانه و یا روش سنتی است. تا هنگامی که قواعد دموکراسی مراعات نگردد، در داخل هر گروه (قومی یا اقلیتی) هر کس و یا هر حزبی خود را نماینده مردم قلمداد کرده و خواسته‌های متفاوتی را ارائه می‌دهد و چه بسا به دستکاری و ساخت و پاخت سیاسی دست می‌زند و چنین وضعی در گروه اکثریت

اگر حقوق گروه‌ها - همان گونه که در پیش‌گفتیم - باید رعایت شود، این حقوق را باید در چارچوب هر کشور و با توجه به تاریخ و فرهنگ و پیشینه همزیستی آنان ایجاد کرد

کردستان همیشه قابل کشف

کردهای داخل ایران نیز مجموعه‌ای یکدست نیستند. عوامل چندگونگی عبارت است از تفاوت لهجه‌ها، مذهبی، فرقه‌ای (نقشبندی و قادری و...)، ایلی و تفاوت میان کوچ‌گران و شهرنشینان. افزون بر این عوامل چندگونگی، توجه داشته باشیم که جامعه کرد، جامعه‌ای چند قطبی است. از یک سو سران ایل‌ها، از سوی دیگر شیخ‌ها و رهبران فرقه مذهبی و در نهایت جماعت تحصیلکردگان قرار دارند

دو قلمرو منافع عمومی و خاصه را داد؛ که به گفته خواجه شیراز «خاطر به دست تفرقه دادن نه زیر کی است».

■ توجه به تاریخ، چگونگی پیدایش و برآمدن اجتماعات و جوامع انسانی در محدوده‌های سرزمینی، چگونگی همزیستی و در هم تنیدگی این مردمان از مؤلفه و مفردات بررسی و ملاک قضاوت و ارزیابی مسائل قومی یا ملی در کشورهای مختلف هستند. اخیراً عبارات و مفاهیمی از این دست و در تعبیرهای گوناگون در بحث‌های بسیاری بر سر موضوع اقوام و مسئله تنش‌های جدید منطقه‌ای و مرزی به کار گرفته می‌شوند، از جمله این تعبیر که ملت ایران نه قطعات موزائیکی است که با جداسازی بندهای آن بتوان آن را از هم جدا کرد و نه این ملت مخلوطی از اقوام گوناگون است که بشود آن را از هم تفکیک کرد، بلکه ملت ایران یک ترکیب است؛ ملتی است که «پارچه تاریخ» اجتماعی و فرهنگی و هویتی آن از تار و پودها در هم تنیده و بافته شده و از وجود رنگ‌ها و نقش‌های قومی خود شکل گرفته است و جدایی آن دیگر، تار است و پود نه پارچه، رشته‌های سرگردان بی‌معنا! از نظر شما جایگاه بحث‌های تاریخی در مسائل امروز قومی و مطالباتی که احزاب سیاسی منسوب به آنها می‌کنند، کجاست و چقدر اهمیت دارد؟

□ پرسش شما را باید دو بخش دانست؛ بخشی که مربوط به جایگاه بحث تاریخی در مورد مسائل قومی ایران و بخش دیگر مربوط به خواسته‌های احزاب سیاسی است.

الف - به پرسش نخست باید تاریخ دانان ما پاسخ دهند، ولی من تصور می‌کنم توجه به تاریخ، شناخت چگونگی همزیستی اقوام ایرانی، گذار این اقوام در فراز و نشیب تاریخ و شیوه کشورداری، کمک مؤثری برای زدودن پاره‌ای از توهم‌هاست. تجزیه و تحلیل موقعیت‌هایی که در آن گروه‌های قومی با یکدیگر در تضاد بوده - که در ایران بسیار کم است - و یاد در حال همزیستی بوده‌اند تنها در بررسی تاریخی روشن می‌شود و می‌توان گفت نخستین معیاری است که باید به آن توسل جست.

تاریخ سکونت و زندگی اقوام در هر کشوری با کشور دیگر متفاوت است، برای نمونه کردها در عراق پیش از تشکیل دولت فرمایشی عراق، یابرتانی‌ها در فرانسه پیش از تشکیل فرانسه و مونته‌نگروها پیش از تشکیل فدراسیون یوگسلاوی در آن سرزمین‌ها زندگی می‌کردند. این هر سه با ایالات متحده آمریکا که دولت - مانند بسیاری از کشورهای آفریقایی نو استقلال - مقدم بر ملت بوجود آمده است تفاوت دارند. هر دو مثال بالا با کشورهای تاریخی مانند ایران متفاوتند که در آن همه اقوام با یکدیگر به «ملت‌سازی» پرداختند. از این روی بینیم که حتی پادشاهان کوچک

نیز به وجود می‌آید.

بدیهی است عدم امکان اجرای حق تعیین سرنوشت، درباره گروه‌های قومی و یا اقلیت‌های ملی، نباید آنها را از حقوقی که برابر اعلامیه حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی برخوردارند محروم کند.

با قبول و اجرای ارزش‌هایی مانند دموکراسی در نظم حقوقی که برابر آن دولت، اصل حمایت از گروه‌ها (قومی یا اقلیتی) را در درون نظام حقوق بشر که به وسیله قانون اساسی اش تضمین کرده باشد، می‌توان مسئله حمایت از گروه‌ها را از حالت غیرعادی و استثنایی خود خارج کرده و با به کارگیری اصول آزادی و برابری، از راه ایجاد نهادهای گوناگون، مجالی برای فرصت‌طلبی مدعیان داخلی و مداخله بیگانگان باقی نگذاشت.

با هر تغییر در جامعه مدنی، حقوق هم خود را باید با آن تطبیق دهد. وظیفه حقوق عبارت است از همساز کردن زندگی اجتماعی و فراهم کردن و تسهیل برای خنثی ساختن تعارض‌هایی که بر تمامی جامعه اثر می‌گذارد. حقوق باید شکاف‌هایی را که سبب ایجاد تناقضات می‌شود از بین ببرد. اگر جامعه مدنی، گوناگونی فرهنگ‌ها را می‌شناسد حقوق نمی‌تواند و نباید از آن چشم‌پوشی کند و تنها به مفهوم دولت وحدت‌گرا بسنده نماید.

هر دولت مشروعی می‌تواند به آسانی وضعیتی ایجاد کند که در آن گروه‌ها بتوانند درباره امور داخلی خود تصمیم‌گیری کنند. دموکراسی بر اساس سلطه دموکراتیک یک گروه قومی بر گروه قومی دیگر نیست.

به نظر می‌رسد تحول ساختار دولت به هدف ایجاد خودمدیری با درجات مختلف در قلمرو «منافع مخصوصه» به اصطلاح قانون اساسی پیشین، هر گروه، تضمین مشارکت سیاسی و اداری گروه‌های گوناگون در تمام سطوح خدمات عمومی و منافع عامه، بهترین شیوه برای از میان برداشتن شدت و حدت ملیت‌گرایی افراطی و قوم‌گرایی خام دستانه است. خام دستانه از این جهت که حقوق سیاسی گروه‌ها، تنها و لزوماً برای تشکیل احزاب سیاسی بر مبنای قومیت و وضع جغرافیایی نیست. آشفتگی تفکر و شیوه عمل سردمداران احزاب محلی با تاریخ بسیار کوتاهشان، بویژه در کشور ما درباره دفاع از «منافع مخصوصه» و منافع عمومی، تسهیل‌کننده استبداد بوده و هست. چنین احزابی، اگر در خدمت بیگانه باشند - فرجام کارشان به انزوایاری دادن به ستم محلی و با استبداد کلی خواهد انجامید نه به آزادی سیاسی مردم.

برعکس می‌توان به وسیله اعطای خودمدیری به جوامع محلی، نه ایجاد دولتی در دولت، به گروه‌ها و اعضای وابسته به آن به عنوان شهروندان، آزادی کامل عقیده و عمل در هر



تاریخی و مستدل که فارغ از شعارهای مدرز باشد از احزاب محلی و قومی و هواخواهانشان ندیده‌ام، گناه بخت من است این، گناه دریانیت!

در بیشتر این نوشته‌ها، ایدئولوژی قوم‌گرایانه، میهن‌پرستی ولایتی (شوونیسیم محلی) و بخصوص تکیه بر زبان، مقدم بر بشر و فرد است. این همان گزینه‌ای است که آن را گزینش رفتار اعتقادی به جای رفتار مسئولانه می‌نامند.

نگاه کنید به نوشته‌هایی که از برخی از احزاب و یا سرآمدان محلی می‌خوانیم کمتر به اصطلاحات و واژه‌هایی مانند شاید، به نظر می‌رسد، گمان می‌برم و یامی توان گفت برمی‌خوریم. در عوض همه به ضرس قاطع، متقن و شرط بلاغ می‌نویسند و می‌گویند و «درس خوانده و ناخوانده» را گمراه می‌کنند. به تازگی نیز در ایران واژه‌های «دقیقا» و «گفتمان»، به گونه‌ای وسیع رایج شده است و می‌دانیم که مادر بیشتر موارد دقیق نیستیم و از گفتمان هم روگردانیم!

این شیوه نوشتن، کار را به آنجا می‌رساند که نمی‌توان در آنها کوچکترین تردیدی کرد و گرنه ملامتگران به سنت باستانی به گوینده یا نویسنده خواهند تاخت، برای نمونه تاریخ تأسیس حزب دموکرات کردستان مورد اختلاف بسیاری از پژوهشگران است. برخی آن را در ماه آگوست ۱۹۴۵ و برخی دیگر مانند کریس کوچرا (Khtschera Chris) و جویس بلو (Joyce Blau) آن را در ماه‌های آخر سال ۱۹۴۵، پس از سفر سران حزب کومله، به باکو و تجویز باقراف می‌دانند، اما چون حزب توده و برخی از رهبران و بسا مدعیان رهبری، تاریخ نخست را به ضرس قاطع تکرار کرده و می‌کنند، به قولی یاب «اجتهاد» مسدود شده است. نمونه دیگر آمارهای جمعیتی است که از سوی مدعیان منتشر می‌شود و به نظر می‌رسد هر یک به دلخواه خود شمار گروه قومی را بیش از آنچه هست ذکر

برای تحکیم موقعیت، خود را پادشاه ایران می‌خواندند نه مثلاً پادشاه شیروان، زیرا همبستگی قومی چنان بود که حتی کوهی از چشم ساختن نیز نمی‌توانست و نتوانست آن را از میان بردارد.

دیگر این که از راه تاریخ است که می‌توانیم ببینیم چگونه اشغال‌کنندگان در فرهنگ ایرانی ذوب شده و یا چگونه بخشی از فرهنگ ایران را گرفتند. ترک‌هایی که به ایران حمله آوردند نه خط داشتند و نه مذهب، این فرهنگ ایرانی بود که هر دو را به آنها داد تا با خود به قسطنطنیه ببرند و همچنان به فارسی شعر بسرایند. مدعیان، این موضوع را ناشی از شوونیسیم ندانند که گفته استادی فرانسوی به نام دو پلانول است در کتاب امت‌های پیامبر.

از سوی دیگر می‌توان از تاریخ، آداب کشورداری ایران را آموخت. منظور از کشورداری نوع دولت نیست، بلکه مجموعه روش‌ها و شیوه‌های اداره کشور است. برای نمونه تداوم دبیری را می‌توان ذکر کرد که از بزرگمهر تا فروغی ادامه داشته است.

از تاریخ می‌آموزیم که از زمان تشکیل دولت به معنای نوین آن در ایران هیچ گروه بزرگ قومی غیر بومی در ایران زندگی نمی‌کند. همه گروه‌های قومی ما از سحرگاه تاریخ تا کنون در خاکسی که اغلب اوقات به نام خود آنسان نامیده می‌شوند زندگی می‌کنند. به همین دلیل گفتیم که رقابت، کینه‌توزی و جنگ میان اقوام ایرانی کم سابقه‌تر از دیگر کشورهاست، در حالی که ترکمن‌ها و کردها، در عراق و ترکیه، به قول سیاست‌بازان کنونی، «غیر خودی»‌های آن کشورها و جزو اقلیت‌های ملی به شرحی که در پاسخ به پرسش پیشین شما گفتیم هستند.

ب. بخش دیگر پرسش شما مربوط به خواسته‌های احزاب سیاسی در بررسی‌های تاریخی بود. من تا کنون نوشته‌ای

به موجب قرارداد لوزان، قرارداد بسور به گونه ضمنی فسخ شد و کردها میان چهار کشور سوریه، عراق، ترکیه و در قسمتی از خاک اتحاد شوروی پراکنده شدند. ادبیات «چپ باستانی» به علت وفاداری به اردوگاه پیشین سوسیالیسم به جای این کشور آخری نام «ایران مظلوم» را می‌آورد که نه نقشی در این ماجرا داشت، نه خاکی را متصرف شده بود و نه تصرف خاکش مورد نظر و طمع فوری بود

کردستان همیشه قابل کشف

نگاهی به فدرالیسم در جهان سوم (۱۶ کشور از ۲۴ کشور فدرال در جهان) حقایقی را روشن می کند که از هر دروغی وحشتناک تر است، برای نمونه شمار کودتاها و بازنگری ها در قانون اساسی، فساد و وضع ناگوار حقوق بشر در برخی از این کشورها شگفت آور است. در پاکستان به گفته پرویز مشرف، مناطقی وجود دارد که در ۱۵۰ سال اخیر رنگ مأموران نظامی را به خود ندیده است. نظام قضایی این مناطق هنوز بر اساس قبیله ای است و خانواده ها به خاطر جرم ارتکابی یکی از اعضای خود مجازات می شوند. این کشور تاکنون کودتاهای متعدد به خود دیده و ۱۷ بار قانون اساسی آن از سال ۱۹۴۷ تاکنون تغییر یافته است. هند، ۷۴ بار بازنگری در قانون اساسی خود دیده است و فهرست قبایل و کاست ها در پیوست قانون اساسی آمده است. اوضاع «نجس ها» که امروزه خود را «Dalite» می نامند اسفبار است و مشکل چندگونگی زبان هنوز حل نشده است

میرجعفر باقراف، ما مسئله ای به نام مسئله کرد نداشتیم. خانم جویس بلو که سال هاست در موضوع کردستان به گونه ای کلی و علمی مطالعه می کند، بیش از چهل سال پیش نوشت: «از سقوط نینوا در سال ۶۱۲ پیش از میلاد تا سال ۱۵۱۴م، کردها - که مانند دیگر ایرانی ها شاخه ای از گروه هند و اروپایی ها هستند - با هم زندگی می کردند. برای کردها زندگی با دیگر ایرانیان کاملاً طبیعی بود. اگر مذهب شیعه به طور ناگهانی به عنوان مذهب رسمی کشور به وسیله صفویان به مردم ایران تحمیل نشده بود، هنوز همه کردها با ایران زندگی می کردند» (نقل به مضمون) همین عقیده را قاضی محمد در آن بحیثیه جنگ دوم جهانی به باقراف گفت که اگر قرار است کردستان جداسده به قوم دیگری (آذربایجانی ها) بپیوندانم ترجیح می دهم با ایرانی ها که اشتراک فراوانی با کردها دارند، باقی بماند.

تازگی دیگر این است که نویسندگان خارجی، که برخی به جایی وابسته اند، کردها را به صورت یک مجموعه کلی تلقی می کنند. اگر حقوق گروه ها - همان گونه که در پیش گفتم - باید رعایت شود، این حقوق را باید در چارچوب هر کشور و با توجه به تاریخ و فرهنگ و پیشینه همزیستی آنان ایجاد کرد. مشابهت آن چنانی میان خواسته کردهای عراق و ترکیه با خواسته های ایرانیان کرد وجود ندارد. همان گونه که شورش های کردها در هر یک از کشورهای ویزگی خود را دارد؛ رفتار هر یک از آن دولت ها با آنان نیز متفاوت است. نه شورش کردها و نه رفتار سرکوبگرایانه و یا فشارها در سه کشور ایران، ترکیه و عراق مشابهتی با هم ندارند، می توان همه این خواسته ها را طبقه بندی کرد و مشترکات را از آن به دست آورد. همان گونه که خواسته باسکی های فرانسوی با خواسته باسکی های اسپانیا و راه حل مشکل آنان در دو کشور متفاوت است. قوم فریزون (Frison) در آلمان و هلند زندگی می کنند و تضمین و اجرای حقوق آنان در هر یک از دو کشور با هم فرق دارد. افزون بر آن کردهای پراکنده در کشورهای مختلف دارای زبان و مذهب واحدی نیستند.

کردهای داخل ایران نیز مجموعه ای یکدست نیستند. عوامل چندگونگی عبارت است از تفاوت لهجه ها، مذهبی، فرقه ای (نقشبندی و قادری و...)، ایلی و تفاوت میان کوچ گران و شهرنشینان. افزون بر این عوامل چندگونگی، توجه داشته باشیم که جامعه کرد، جامعه ای چند قبطی است. از یک سو سران ایل ها، از سوی دیگر شیخ ها و رهبران فرقه مذهبی و در نهایت جماعت تحصیل کردگان قرار دارند. در گذشته ای نه چندان دور، در کردستان واقع در ترکیه و عراق نقش شیخ ها در قیام علیه دولت ها چشمگیر بود.

موضوع دیگر آن که، ایدئولوژی ناسیونالیسم در غرب نسبتاً فروکش کرده، اما در شرق هنوز خبرهایی

می کنند و هیچ یک توجه به آمار صحیح ندارد و انتقاد از آن رانیز بر نمی تابد.

دیگر آن که آگاهی نادرستی را به مردم می دهند که نمونه های آن فراوان است. برابر نوشته ای در نشریه ای در پاریس، سوئد، دانمارک و بریتانیا از دولت های فدرال قلمداد شده اند و یک «پژوهشگر مسائل سیاسی» در رادیو اسرائیل برای ایجاد امیدی واهی در میان ایرانیان کرد پیش از صد کشور جهان را فدرال می خواند، که هر دو نادرست است. بنابراین تازمانی که برخی از سرآمدان و احزاب به این گونه رفتار می کنند، مسلم بدانید که انگیزه ای سیاسی دارند نه سپردن کار مردم به خود آنان و یا بهبود «امور معاشی» مردم به اصطلاح قانون انجمن های ایالتی و ولایتی.

■ به تازگی در اسناد حزب دموکرات کردستان و در سخنرانی های رهبران و مسئولین آن سخن از «مسئله کرد» می نشود. این اصطلاح خود به خود «مسئله یهود» را که با تشکیل کشور و دولت اسرائیل موضوعیت خود را از دست داده است، در ذهن شنونده و خواننده تداعی می کند. لطفاً بفرمایید مقصود از «مسئله کرد» چیست و چه مصداقی در ایران و در رابطه با کردهای مادر دارد؟

□ اگر مقصود این گفته ها همراه با حسن نیت باشد نه هدف های دیگر، فراموش کردن مشکلات اقوام ایرانی علت آن است. نادیده گرفتن مسائل مربوط به اقوام تازگی ندارد، آنچه تازگی دارد عبرت نگرفتن از علت های داخلی - به شرحی که در پاسخ پرسش اول شما گفته شد - و رویدادهای بین المللی پس از فروریزی دژ کمونیسم است. از این زمان، نادیده گرفتن مسئله قومی چهره زشت خود را در پاکسازی های قومی، جنگ های داخلی، مداخله های به اصطلاح بشر دوستانه و مداخله های نظامی قدرت های بزرگ به جهانیان نشان داد. اما در همان دوران، در کشور ما حاکمان به دنبال تشکیل و وحدت امت اسلامی بودند. آنچه که در خانه می گذشت فراموش می کردند و در آسمان به سیر می پرداختند. با نشناختن موضوع، و وصول به راه حل هم امکان پذیر نیست و به قولی، حاکمان تنها به پاک کردن مسئله مشغولند. حوادث اخیر کردستان و اهواز بیش از آن که نمادی از حرکت قومی باشد ناشی از نادیده انگاشتن واقعیات از سوی حاکمان است. به سخنان نمایندگان شهرستان های محل سکونت اقوام در مجلس شورای اسلامی توجه کنید. از سوی دیگر تحریک های بیگانگان رانیز به یاد بیاوریم، که برخی از آنان اعتقاد دارند «ایران بی بمب اتمی هم کشور بزرگی است!»

آنچه را که در مورد مسئله کرد عنوان کرده اید تا آنجا که من خوانده ام، تا پیش از ره آورد سربازان روسی در جنگ جهانی دوم برای مردم ایران و نسخه های تجویز شده به وسیله

هست و آن عبارت است از بالاگرفتن خواسته‌های قومی، منطقه‌سازی کردن و یا بهتر بگوییم بین‌المللی کردن خواسته‌های قومی پایه و اساسی برای مداخله کردن پشردوستانه است که بانویی فرانسوی را به صورت «مادر کرد» در می‌آورد! و پزشکی فرانسوی که کردها را دارای تاریخ، زبان و مذهب مشترک می‌داند، با زیل نیکیتین نوشته بود که مسئله کرد در ایران ویژگی دیگری دارد. بدیهی است تفاوت وضعیت کردها در کشورهای مختلف به هیچ دولتی اجازه نمی‌دهد که حقوق حقه آنها را به عنوان شهروندان نادیده انگارد. در کشور ما که کردها از اصیل‌ترین ایرانی‌ها و از پر سابقه‌ترین ساکنان این کشورند باید از حقوق خود برخوردار باشند. در نوشته‌ای از ایران به نام «خاک مهربانان» - با واگیری از حافظ - یاد کردم، اکنون به آن، صفت عالی «میزبان‌ترین» کشور دنیا را می‌افزایم. کشوری که آوارگانی را از نزدیک به سه هزار سال در خود جای داد و آنان همه فراز و فرودهای تاریخ را با مردم ایران پذیرفتند و با همه قرب جوار رخت به «کانون» خود برنستند. چنین کشوری چگونه می‌تواند مشترکات تاریخی و تداوم سده‌ها سکونت اقوام ایرانی در موطن تاریخی خود و نامیدن هر قسمتی از خاک به نام ساکنان آن را نادیده گیرد؟ شواهد تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی همه همزیستی مسالمت‌آمیز اقوام ایرانی را در بر دارد. موسیقی ایرانی در هر یک از گوشه‌های مختلف خود راهی به سوی قوم یا سرزمینی دارد و اشتراک افسانه‌ها و اسطوره‌ها همه شواهد فرهنگی آن همزیستی مسالمت‌آمیز است.

برای نشان دادن بیشتر پیشینه همزیستی مسالمت‌آمیز اقوام ایرانی شواهد زیادی از نویسندگان مختلف در دست است. از محمد مردوخ کردستانی بگیرید تا دو پلاتول فرانسوی. یگانگی و چندگونگی صفت مشخصه ایران است.

فرانسویان، حتی آن دو نفری را که پیشتر نام بردم - دو بیست سال زندگی با مردم کرس - که سرزمینشان به زور به تصرف فرانسه درآمده است - برای فرانسوی دانستن کرس‌ها کافی تلقی می‌کنند، اما در همین کشور «مادر کرد» برای «فراموش شدن تاریخ» - که کردها باشند - گریبان چاک می‌دهد.

سرانجام این که ملی‌گرایی ایرانی با ملی‌گرایی کشور نوخاسته‌ای مانند عراق و یا با ترکیه تفاوت فراوان دارد. این موضوع فرصت دیگری می‌خواهد تا بیشتر به آن پرداخته شود.

با این توضیحات به نظر می‌رسد مسئله کرد اگر هم وجود داشته باشد امری کلی و یکپارچه نیست. به غیر از مسئله یهود که شما ذکر کردید «مسئله شرق» و «مسئله بالکان» هم وجود داشته که بدبختانه هیچ کدام به گونه‌ای صلح‌آمیز حل نشده و آثار دهشتناک آن هنوز یا برجاست و به نظر نمی‌رسد که

پایه و اساس استدلال فدرالیست‌های وطنی وجود قوم بر اساس زبان است و زبان فارسی به آنها تحمیل شده است. راستی اگر در ایران ممنوعیت به کار بردن زبان‌های محلی آن چنان بود که می‌گویند، این همه روزنامه و نشریات محلی یک شبه چگونه بوجود آمده است؟ از کجا این همه زبان‌دان محلی پیدا شد؟ اگر زبان فارسی برای آموزش اجباری نشده بود چه بر سر فراریان جنگ عراق و ایران که به نواحی فارس نشین!! مهاجرت کردند می‌آمد؟

مدعیان کنونی «مسئله کردها» چنین آرزویی داشته باشند.

■ در این اسناد و توسط این مسئولان تاریخ معینی نیز برای شروع این «مسئله» در نظر گرفته می‌شود: «جنگ چالدران»! تا جایی که در آثار تاریخی متعدد و مورد استناد تاریخ نگاران مشاهده می‌شود، جنگ چالدران رویدادی است که به کل تاریخ ایران ربط داشته و برای همه ایرانیان معنایی یگانه می‌یابد. بویژه آن که در تاریخ نگاری‌ها و تحلیل‌های تاریخ اجتماعی، سیاسی و فکری اخیر ایران این جنگ و شکست ایران در آن یکی از نقطه عطف‌های مهم سرنوشت ما تلقی می‌شود، یعنی نقطه آغاز شکست‌های پی‌درپی ایران در عرصه اندیشه مدرن و پیامدهای آن، از جمله اندیشه و تکنولوژی نوین حاکم بر جنگ‌های جدید که ایران تا آن زمان - و شاید هنوز هم - از آنها به غایت غافل بود. باید توجه شود که ما و کردها دو ملت در دو سرزمین نبودیم که در جنگی مشترک و متحد شکست خورده باشیم، بلکه این ایران و حکومت آن بود که شکست خورد و ناظر پیامدهای این شکست یعنی سلطه دشمن بر بخشی از خاک خود شد. آیا تعبیر سران حزب دموکرات از این جنگ مبنی بر چند پارچه شدن یک سرزمین «سرزمین کردستان» با توجه به همه الزاماتی که از نظر مفاهیم سیاسی، حقوقی، ملی برای یک سرزمین مطرح است، درست می‌باشد؟

□ مفهوم مرز و سرزمین یک دولت، به معنای امروزی آن، پس از جنگ‌های سی ساله اروپا، با پیمان وستفالی وارد حقوق بین‌الملل شد، بنابراین جنگ‌های پیش از آن، مانند جنگ چالدران که به سال ۱۵۱۴ م رخ داده است را نمی‌توان با معیارهای امروزی تعبیر و تفسیر کرد. در این جنگ کشور ایران بود که قسمتی از خاک خود را از دست داد. شگفت آن که هر دوسوی جنگ ترک زبان بودند. پیش از آن، به نوشته حمداله مستوفی، کردستان مرکب بود از همدان، دینور، کرمانشاه، سنه (سنندج) در شرق کوه‌های زاگرس و در غرب همین سلسله کوه‌ها مرکب بود از شهرزور و خفتیان که مجموعاً ۱۶ ولایت بودند. در جنگ چالدران ایران ۶۸ درصد از سرزمین کردستان را از دست داد که مساحت آن نزدیک به ۳۹۲ هزار کیلومتر مربع است. بنا به نوشته یکی دیگر از پژوهشگران، امیران کردی که با سلطان سلیم سفاک (یا به قول تاریخ نگاران ترک یساووز، به معنای بُرنده و قاطع) متحد شدند در فکر مرز و دولت نبودند، بلکه پیامد خونریزی‌های شاه اسماعیل صفوی برای تحمیل مذهب شیعه آنان را وادار ساخت تا از «دست مورد در دهان اژدها» روند. یادآوری این نکته هم لازم است که در زمان سلطنت بایزید دوم، پدر سلطان سلیم، عثمانی‌ها به تبعید جمعی شیعیان آناتولی به یونان پرداختند و در سال ۱۵۱۱ شورش شیعیان را با خشونت

کردستان همیشه قابل کشف

مبارزه با جهل و خرافات از طریق ملی و همگانی سامان می‌پذیرد نه این که هر یک به گوشه‌ای فرا روند و دنبال حقوق ویژه خود باشند. پس از استقرار دموکراسی است که می‌توان حقوق و «منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت» را روشن کرد. آرمان‌خواهی وقتی مثبت است که در جهت منافع همگانی باشد. امروزه، با این شعارها و خواسته‌ها، آرمان‌های محلی در برابر هدف ملی قرار گرفته است، تا «من و تو ما نشویم»

ماه، برای مناطقی از خاک عثمانی که در شرق رودخانه فرات واقع شده و در آن کردها اکثریت دارند، برنامه خودمدیری محلی را تهیه کند. برابر ماده ۶۳ همان قرارداد، دولت ترکیه متعهد شد تا تصمیم‌های کمیسیون ماده ۶۲ را اجرا کند.

توجه داشته باشیم قرارداد میان ترکیه و متفقین به امضا رسیده و هیچ اشاره‌ای به کردهای ساکن ایران ندارد. پس از تأسیس کشور عراق به وسیله قیم همیشگی آن در سال ۱۹۲۱، برای خالی نبودن عریضه، قیم و مهاجور (دولت عراق) دست به همه‌پرسی در نواحی کردنشین می‌زند که شمار کمی از مردم در آن مشارکت داشتند و در آن پیوستن به عراق نوحاصله به تصویب می‌رسد. در سال ۱۹۲۲، دولت ترکیه موصل را جزء جدا نشدنی از خاک ترکیه دانست. در ماه ژوئیه سال ۱۹۲۳ در کنفرانس لوزان، ترکیه خوار شده به وسیله قرارداد سور، پیروزی بزرگی به دست آورد، زیرا به موجب قرارداد لوزان، قرارداد سور به گونه ضمنی فسخ شد و کردها میان چهار کشور سوریه، عراق، ترکیه و در قسمتی از خاک اتحاد شوروی پراکنده شدند. ادبیات «چپ باستانی» به علت وفاداری به اردوگاه پیشین سوسیالیسم به جای این کشور آخری نام «ایران مظلوم» را می‌آورد که نه نقشی در این ماجرا داشت، نه خاکی را متصرف شده بود و نه تصرف خاکش مورد نظر و طمع فوری بود. اصطلاح ایران مظلوم را از آقای دکتر پورجوادی استاد دانشگاه تهران و مدیر پیشین مجله «نشر دانش» وام گرفته‌ام. راستی اگر عثمانی پیروز می‌شد و دولت در مهاجرت به تهران برمی‌گشت چه اتفاق می‌افتاد؟!

از سال ۱۹۲۲ شورش‌های مختلف کردها در سرزمین‌های اشغالی شروع شد که نیاز به بررسی جداگانه هر یک از آنها در کشورهای مختلف دارد.

با این مقدمه طولانی ببینیم تعریف حقوقی سرزمین اشغالی چیست. منابع حقوق بین‌الملل آن را سرزمینی می‌دانند که تمام یا قسمتی از آن، بدون موافقت دولت ملی، زیر اداره قدرت نظامی بیگانه قرار گرفته است. اشغال تنها در آن قسمتی از سرزمین مصداق می‌یابد که در آن قدرت بیگانه مستقر است و می‌تواند قدرت خود را به کار ببرد. تعریف دیگری از اشغال در فرهنگ حقوق بین‌الملل (۱۹۶۰) از پروفیسور ژول بادوانت، رئیس پیشین دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه وجود دارد که برابر آن اشغال عبارت است از حضور نیروهای نظامی یک دولت در خاک دولت دیگری آن که آن خاک از این دولت آخری جدا شده باشد.

باین دو تعریف، خواننده آگاه می‌تواند به تعریف حقوقی سرزمین اشغالی بی‌بیرید و بدانید سرزمین اشغالی کجاست و اشغالگران چه کسانی هستند؟

سرکوب کردند.

از آن پس امیرنشین‌های کرد در ایران در حالت نیمه خودمدیری می‌زیستند و به نوشته خانم جوین بلو، شهرهای بزرگ کردستان ایران مرکز فرهنگی کردها بود. تا سال ۱۸۶۱ میلادی والی‌های کرد و یا به قول نیکیتین شاهزاده‌های فئودال در کردستان حکومت می‌کردند. از میان رفتن امیرنشین اردلان با مرکز سنندج در سال ۱۸۶۰، هم به دلیل فشار تهران بود و هم ناشی از کارایی خودامیرنشین.

در کردستان ضرب‌المثلی شنیده‌ام که می‌گویند اعیان زادگان، پس از مرگ پدر، بی‌خیال و دغدغه به میراث‌خواری می‌پردازند و روزی که کفگیر به ته دیگ خورد در جست‌وجوی کهنه قباچه‌ها برمی‌آیند. جنگ چالدران جنگی بود در میان دو قدرت در سده شانزدهم میلادی که اثرهای خود را در زندگی کردها باقی گذاشته است، اما، به نظر من چند پارچه شدن کردستان در پایان جنگ جهانی اول صورت گرفته و از این تاریخ است که کردستان فرامرزی ایران به وسیله چهار دولت اشغال شد.

در دوران پایانی جنگ جهانی اول، متفقین برای تأمین تقویت نیروهای خود در شرق امپراتوری عثمانی، به کردها وعده‌های بیش از حد دادند که پس از پیروزی متفقین معلوم شده همه آنها مکر و برای فریب کردها بوده است.

آنچه را که در کنفرانس صلح پاریس گذشت بخشی از اسباب چینی‌های متفقین برای اغوای کردها و تأمین نظرهای آرمندانه متفقین روشن می‌کند:

در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۸، شریف پاشا بابان، به‌عنوان نماینده جامعه کرد و گزارش از خواسته‌های کردها را به همراه یک نقشه از کردستان بزرگ به کنفرانس پاریس تسلیم داشت. در ساعت ۱۱ صبح همان روز بنا به پیشنهاد داوید جورج لویید (George Lloyd (David انگلیسی، کنفرانس قطعنامه‌ای را به تصویب رساند که برابر آن با توجه به خشونت‌های اعمال شده از سوی ترکان در باره ارمنی‌ها و دیگر مردم، سرزمین‌های ارمنستان، سوریه، بین‌النهرین، فلسطین و عربی باید کاملاً از خاک امپراتوری ترک جدا شوند. در ساعت ۳ بعد از ظهر همان روز جورج لویید اظهار داشت که در پیشنهاد او سرزمین کردستان از قلم افتاده و باید به قطعنامه اضافه شود. بدین گونه سرزمین کردستان بر اساس قطعنامه قرار بود که از خاک عثمانی جدا شود. در کنفرانس سن رمو (San Remo) در آوریل ۱۹۲۰ و در قرارداد سور (Sèvres) به تاریخ ۱۰ اگوست ۱۹۲۰ بریتانیا، قیمومیت بر بین‌النهرین (ولایت‌های بغداد، بصره و موصل) دولت فرانسه قیمومیت بر سوریه را به دست آوردند. ماده ۶۲ قرارداد سور، تشکیل کمیسیونی مرکب از نمایندگان سه دولت فرانسه، بریتانیا و ایتالیا را پیش‌بینی کرد که می‌بایستی در مدت شش

من تصور می‌کنم اگر به جای بحث در مورد کهنه قباله‌ها، به حال و آینده پیردازیم بهتر است، اما گذشته و حال و آینده رانمی‌توان به گونه‌ای مجرد مورد بحث قرار داد. رابطه میان آن سه، رابطه متقابل است. برای آن که حزب دموکرات کردستان به جامعه ایران خدمتی کرده باشد و در آینده در معرض تهمت قرار نگیرد، به جای شعار دادن بهتر است مجمعی از تاریخ‌دانان و جامعه‌شناسان از هر گروه و با هر عقیده سیاسی تشکیل دهد تا درباره تاریخ ایران و زندگی اجتماعی اقوام ایرانی به گونه‌ای کلی و در آن قسمتی که مربوط به کردستان است مطالعه کنند و نظر خود را اعلام دارند. این کار را باید دولت ایران انجام می‌داد، بویژه که به تازگی «خانه اقوام» نیز درست کرده است که نظریات سطحی مطرح می‌کند.

هر قدر بحث در این موارد بیشتر شود خطر او جگرایی محلی‌گرایی و قوم‌گرایی کمتر خواهد بود، زیرا از این دو است که نخست‌گنوی قومی و سپس قبیله‌گرایی به وجود می‌آید و به قول کارل پوپر، هر چه تلاش بر گشت به دوران قهرمانی جامعه قبیله‌ای افزایش یابد، تفتیش عقاید، پلیس مخفی و گانگسترسی که صورت‌تکی رمانتیک بر چهره دارد، افزوده می‌شود.

■ مسئولان حزب دموکرات کردستان - که خود مدعی سرکردگی و زعامت دیگر اقوام ایران در این مرحله هستند - هر چند داعیه تشکیل «کردستان بزرگ» را از دست نمی‌نهند و این ادعا را باز گذاشته و بازگشت و مطالبه آن را هر آن «حق» خود می‌دانند، اما برای آن که تا آنجا نروند، قیمت دیگری می‌طلبند؛ فدرالیستی کردن ایران، یعنی تقسیم‌بندی ایران و ایجاد ایالت‌های خودمختار، آن هم بر مبنای قومی - زبانی. اصطلاح نسبتاً جدید فدرالیسم در گنجینه واژگان سیاسی نیروهای ایرانی، این روزها به زبان افراد و جریان‌های زیادی تکرار شده است. نظر شما در این باره چیست؟ آیا آن گونه که سران حزب دموکرات کردستان و برخی دیگر از گروه‌های گویند؛ اساساً استقرار دموکراسی و تحقق حقوق اقوام ایرانی ضرورتاً از فدرالیستی کردن ایران می‌گذرد؟

□ در سال ۱۳۷۷ در کتاب نقدی بر فدرالیسم، نوشته بودم که لیبرالیسم نو و اقتصاد بازار ایجاب می‌کند تا از منابع موجود برای ایجاد دولتک‌ها استفاده شود و طبیعی است که نظم نوین به نفع کشورهای جهان سوم نخواهد بود. در آن کتاب آمده است که در سال ۱۹۸۲ یکی از احزاب وابسته به جناح افراطی در آمریکا برای کشور ما قانون اساسی فدرال تهیه کرده است. نسخه آماده و پیچیده شده که «ایران مظلوم» فقط باید آن را به طوع یا اکراه به کار برد، بویژه که هم اکنون

بسیاری از اعضای همان جناح بر اینکه ابرقدرتی قرار دارند. بنابراین تعجبی ندارد که بسیاری از پایگاه‌های اینترنتی هم میهنان حرف و سخنی درباره فدرالیسم دارند که بسیار خوب و موچه است، البته اگر همراه با قلب واقعیت نباشد و کنفرانس‌های گوناگونی در هر گوشه دنیا برگزار می‌شود از موسسه «آمریکن انترپرایز» بگیرد تا حزب سبزهای فرانسه و آقای موریس کاپیتورن، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد که هر یک به دلیلی برای «ایران مظلوم» یقه‌درانی می‌کنند. در اینجا نیز نباید عوامل داخلی را همان گونه که در پاسخ پرسش اول شما گفتم فراموش کرد. بیگانه‌نقشه آماده دارد، همان گونه که در سال‌های ۲۴ و ۲۵ خورشیدی داشت. بی بی سی، حزب توده و سید ضیاءالدین طباطبایی هر سه با هم در شیپور می‌دمیدند تا ممالک متحد

ایران به وجود آید. فدرالیست‌ها و ضد فدرالیست‌های ما از جناح‌های مختلف چپ و راستند؛ از چپ باستانی، توابع چپ، افراطی‌ها و انقلابی‌نمایان و میانه‌های چپ، تأملی‌گراهای دو آتشه یا راست میانه و منفردان. در نتیجه تهیه یک برنامه کامل با مشارکت همه این گروه‌ها در میان فدرالیست‌ها و نه در بین ضد فدرالیست‌ها امکان‌پذیر نیست. تفکیک میان فدرالیست‌ها و مخالفان آنان تنها جنبه تحلیلی دارد نه جنبه وصفی.

در میان هواخواهان فدرالیسم، میهن پرستان ولایتی فراوانند. یکی از آنان به مجموع مساحت کشور فدرال، و آن دیگری، همان گونه که گفتیم به تعداد آنان می‌پردازد. گویی اگر مساحت عربستان سعودی چند برابر سوئیس فدرال یا دانمارک نامتمرکز است باید به احترام مساحت، نظام سیاسی این دو کشور را به صورت سلطنتی قبیله‌ای در آورد و اسم یک خانواده را روی هر یک از این دو کشور گذاشت! و یا اگر شمارش دولت‌ها برای انتخاب نظام مهم است، چرا شمار کشورهایی که با نظام نامتمرکز اداره می‌شوند مأخذ قرار ندهیم که بسی بیشتر از مجموع کشورهای فدرال و متمرکز است و مساحت آن نیز زیاده‌تر، از فرانسه ژاکوبین بگیرد تا سنگال در آفریقا و چین با دو میلیارد جمعیت.

در خیل موافقان و مخالفان فدرالیسم کمتر دیده شده است که به تاریخ اولین کشور فدرال، تعریف از فدرالیسم، الزام‌های آن و مکانیسم آن پرداخته باشند. از این جهت تفاوت مخالفان و موافقان را «تحلیلی» خواندم که برخی از فدرالیست‌های وطنی، از ایجاد نظام فدرالی، انحلال یا کاهش قدرت دولت مرکزی را منظور دارند، در حالی که چنین نیست. فدرالیست‌های ایالات متحده آمریکا، پیش از کنوانسیون فیلا دلفیا، تمرکزگرا و سلطنت خواه تلقی می‌شدند و ضد فدرالیست‌ها طیف چپ را تشکیل می‌دادند.

آقای دکتر صدرالدین الهی در یک گفت‌وگوی تلفنی از ماجرای دیدار روانشاد قاضی محمد با پدرش در تهران یاد کرد. هنگامی که مرحوم پدر دکتر الهی به قاضی محمد اعتراض می‌کند که این بساط جمهوری در داخل یک کشور سلطنتی چیست؟ قاضی محمد به کنار باغچه می‌رود و مقداری خاک برمی‌دارد و به سر خود می‌ریزد که آقای الهی! خاک بر سرم کنید اگر قصد جدایی از ایران را داشته باشم

کردستان همیشه قابل کشف

مادیسون (Madison) می گفت حاکمیت در نظام فدرال نه از آن دولت مرکزی و نه از آن ایالات است، بلکه ملک طلق مردم است. از این رو، پس از کنوانسیون، قدرت دولت فدرال افزایش وسیعی یافت که سپس با اصلاحیه های قانون اساسی و آرای دیوان عالی این اختیارات وسیع تر شد. امروزه فدرالیسم همیاری، که نوع نوینی از فدرالیسم است، حتی در کشورهای فدرال پیشرفته اروپا نیز قدرت دولت مرکزی را افزایش داده است.

هوآخواهان اروپای فدرال در فکر این هستند که چگونه از هلنیکی تا قبرس را بتوانند با تومیل و کشتی مسافرت کنند و نیازی به تبدیل پول و گذرنامه و تشریفات گمرکی نداشته باشند، در حالی که از نوشته های فدرالیست های وطنی چنین بر می آید که اگر نظام ایلی و قبیله ای حاکم نیست، دست کم در لاک منطقه قومی و زبانی خود باقی بمانیم. تعیین مرزهای قومی، آن هم تنها با معیار زبان، پاکسازی قومی را در پی خواهد داشت و در لاک قومی فرو رفتن و چشم به بیگانه دوختن، تکرار اشتباه گذشته از سوی رهبران احزاب قومی است. در نتیجه می بینیم که واکنش حاکمان ایران در برابر این گونه افراد ایجاد رعب و واهمه در دل مردم برای از دست رفتن قسمتی از ایران است که هر نظامی به آن ترس برای ادامه حکومت خود نیاز دارد.

مشغول تهیه کتابی به نام فدرالیسم در جهان سوم (از امارات تا ونزوئلا) هستیم. نگاهی به فدرالیسم در جهان سوم (۱۶ کشور از ۲۴ کشور فدرال در جهان) حقایقی را روشن می کند که از هر دروغی و حشتناک تر است، برای نمونه شمار کودکان و بازنگری ها در قانون اساسی، فساد و وضع ناگوار حقوق بشر در برخی از این کشورها شگفت آور است. در پاکستان به گفته پرویز مشرف، مناطقی وجود دارد که در ۱۵۰ سال اخیر رنگ مأموران نظامی را به خود ندیده است. نظام قضایی این مناطق هنوز بر اساس قبیله ای است و خانواده ها به خاطر جرم ارتکابی یکی از اعضای خود مجازات می شوند. این کشور تاکنون کودتاهای متعدد به خود دیده و ۱۷ بار قانون اساسی آن از سال ۱۹۴۷ تاکنون تغییر یافته است. هند، ۷۴ بار بازنگری در قانون اساسی خود دیده است و فهرست قبایل و کاست ها در پیوست قانون اساسی آمده است. اوضاع «نجس ها» که امروزه خود را «Dalite» می نامند اسف بار است و مشکل چند گونه گی زبان هنوز حل نشده است.

از این ۱۶ کشور فدرال ۱۲ کشور در سده بیستم میلادی به دنبال استعمارزدایی و یا جنگ های خانگی نظام فدرالی را برگزیده اند که قدیمی ترین آن پاکستان در سال ۱۹۴۷ و آخرین آن صربسی و مونته نگرو در سال ۲۰۰۲ میلادی است. از این ۱۲ کشور، ۸ کشور مستعمره دولت فخریه بوده اند. کومور گرفتار جنبره استعمار فرانسه بود و دیگری

میکرونزی پس از دست به دست شدن میان اسپانیا، آلمان و ژاپن گرفتار آمریکا شد. دو کشور دیگر بوسنی، هرزه گوین، صربستان و مونته نگرو را به طنز سولانستان می خوانند به اعتبار خاویر سولانا - کمیسرامور خارجی اتحادیه اروپا - که نقش اساسی در ملت سازی آن دو کشور بازی کرده است. همه این ۱۶ کشور زبان رسمی دارند که ۶ کشور تک زبانه هستند و بقیه برای زبان های محلی رسمیت قائلند. ۷ کشور از ۱۲ کشور، ظاهر و باطن، غیر دموکراتند. به استثنای هند و آفریقای جنوبی، دیگران در حالت شبه دموکراسی به سر می برند. درباره هند و آفریقای جنوبی که حرف وحدیت زیاد است، می دانیم استقرار دموکراسی ارتباطی با فدرالیسم ندارد.

تاریخ کشورهای فدرال نشان می دهد که واحدهای جدا از یکدیگر، که سپس به هم پیوستند و متحد شدند (معنای لغوی فدرالیسم) توانستند کم و بیش، از این نظام بهره برداری کنند مانند ایالات متحده آمریکا و سوئیس. کشورهایی که سابقه تاریخی کشورداری نامتمرکز را داشتند مانند هند و آلمان نیز توانستند فدرالیسم را در کشورهای خود پیاده کنند. اما در کشوری مانند بلژیک که از کشورداری متمرکز به فدرالیسم رسید - تنها فدرالیسمی که نه پس از انقلاب، نه پس از نبل به استقلال و نه همراه با خونریزی - هنوز نتوانستند از فدرالیسم استفاده کنند و فلامانها از این که در زمانی زیر سلطه فرانسوی ها قرار داشتند خود را استمدیده می دانند، در حالی که فرانسویان نیز خود از همان حاکمان متضرر بوده اند. استدلال فلامانهای بلژیک را می توان به اعتراض احتمالی فارسی زبانان ما تشبیه کرد که ترکان را مسئول استمدیدگی خود - آن هم از نوع مضاعفش - بدانند، زیرا آنان سده ها بر ایران حاکم بوده اند.

وقتی از یک کشور یکپارچه به نظام فدرالی می رسیم، واحدهای جزء (ایالت، کانتون و یا لاند) هر یک کوشش می کنند تا سهم شیر را به خود اختصاص دهد، در حالی که اگر از واحدهای جزء و پراکنده به کشوری یکپارچه با نظام فدرالی برسیم، اختیارات و صلاحیت های دولت مرکزی بیشتر است و یکی از ترس های مخالفان فدرالیسم در اروپا همین قدرت گیری دولت احتمالی در اروپای متحد است.

در پیش اشاره کردم که پایه و اساس استدلال فدرالیست های وطنی وجود قوم بر اساس زبان است و زبان فارسی به آنها تحمیل شده است. راستی اگر در ایران ممنوعیت به کار بردن زبان های محلی آن چنان بود که می گویند، این همه روزنامه و نشریات محلی یک شبه چگونه بوجود آمده است؟ از کجا این همه زبان دان محلی پیدا شد؟ اگر زبان فارسی برای آموزش اجباری نشده بود چه بر سر فراریان جنگ عراق و ایران که به نواحی فارس نشین!!

بباید خودمان باشیم، ولی با هم باشیم. بیاییم از این دشمنی های فرضی و پیش داوری های غرضی دست برداریم. آیا مردم امروز ایران باید تاوان گذشته را بپردازند؟ آیا آن طور که می نویسند همه پارسی زبان ها ستمگرند و می خواستند به دیگران ستم مضاعف روا دارند؟ با مطرح ساختن قوم و اقلیت از خود پرسیده اید که جوان خراسانی، گیلانی یا مازندرانی و فارسی از خود خواهد پرسید: پس من که هستم و چرا این احزاب پیشرو در فکر من نیستند و تنها به کردن و دیگر قوم ها توجه دارند. بیاییم در این نکته تردید نکنیم که حقیقت در انحصار هیچ فرد یا گروهی نیست

در کشور ما، که فرهنگ ملی آن ترکیبی از همه فرهنگ‌های قومی است، گوناگونی قوم - فرهنگی، غنای فرهنگ ملی را موجب شده که امتیازی بزرگ برای ملت ماست و باید آن را ارج نهاد

مهاجرت کردند می‌آمد؟ «باشو غریبه کوچک» خوزستانی چگونه می‌توانست با همسالان خود در شمال ایران همبازی شود؟ و راستی اگر آموزش فارسی اجباری نشده بود نخبگان محلی ماهمین قدر با سواد بودند که امروز؟ و سرانجام این که پشت دروازه‌های کنونی ایران کدام گنجینه از دانش و فرهنگ را سراغ دارید که می‌خواهید با زبان‌های محلی از آن استفاده کنید؟

فرانکو نوشتن سنگ قبر را به زبان دیگری غیر از زبان رسمی کشور ممنوع کرده بود. بیچاره «ایران مظلوم» برابر قانون اساسی خود زبان رسمی نداشت، چون به کارگیری زبان فارسی را امری بدیهی می‌دانستند. چند نفر از فدرالیست‌های وطنی که از روش هند تعریف و تمجید می‌کنند، تفاسوت فدرالیسم هند را با فدرالیسم سوئیس تنها در مورد به کارگیری زبان‌های مختلف می‌دانند؟ آیا فدرالیست‌های ما قبول خواهند کرد که ۸۱ درصد کارکنان دولت فدرال از اعضای گروهی باشد که در کشور اکثریت عددی هم دارند؟ در سوئیس چنین وضعی برای آلمانی زبان‌ها برقرار است و اگر این مسئله در ایران رخ دهد فریاد ستم مضاعف همه جا را فرا خواهد گرفت.

در سال ۱۹۶۷ دولت هند تصمیم گرفت زبان هندی را جایگزین زبان انگلیسی کند (برابر قانون اساسی)، اما حکومت‌های محلی جنوب هند؛ کیرالا، آندھرا پرادش، تامیل نادو و کارناتاگا، که از زبان‌های وابسته به خانواده زبان دراویدی استفاده می‌کنند، به گونه‌ای دسته‌جمعی با این کار مخالفت کردند که به شورش‌های خونینی انجامید و سبب استعفای بسیاری از مقامات دولت فدرال و حکومت‌های محلی نامبرده شد. علت مخالفت حکومت‌های محلی جنوب هند، با به رسمیت شناختن صرف زبان هندی، این بود که آن را تحمیلی از سوی دولت فدرال می‌پنداشتند. از این رو، ترجیح می‌دادند که از زبان‌های محلی خود و از زبان انگلیسی که تعلق به قومی خاص ندارد استفاده کنند. همه دانشگاه‌های هند نیز با این عمل دولت مخالفت کردند و سرانجام دولت مجبور به عقب‌نشینی شد و زبان انگلیسی را به عنوان یکی از زبان‌های رسمی محفوظ نگاه داشت. هم‌اکنون در چهار منطقه هند که از ایالات متعددی تشکیل می‌شود چهار روش مختلف برای مکاتبه با دولت مرکزی وجود دارد و مدارسی هست که آموزگار و شاگردان به یک زبان سخن می‌گویند، کتاب‌های درسی به زبان دیگری است و آخر سر این که در خانه کودکان به زبان دیگری صحبت می‌کنند، که ذکر جزئیات آن فرصت دیگری می‌خواهد.

در میان کنفرانس‌هایی که برای برقراری فدرالیسم در ایران برگزار شده است چهار منطقه کشور را به عنوان مرکز بحران‌ها انتخاب کرده‌اند که عبارتند از کردستان، خوزستان،

بلوچستان و آذربایجان.

نمونه سومالی شاید بتواند به فدرالیست‌های ما کمک کند تا متوجه آنچه که در دنیا می‌گذرد، باشند. این کشور در سال ۱۹۹۱، به دنبال جنگ‌های داخلی تیره‌های مختلف از هم پاشیده شد و سپس جنگ بارگان به جان هم افتادند و کشور را به چند پاره تقسیم کردند و هر یک قسمتی را از آن خود کردند. از آن زمان تا کنون، همه اقدام‌ها برای برقراری صلح در این کشور، مانند مذاخله نظامی سازمان ملل متحد، بوسیله آمریکا بیان و ۱۳ کنفرانس صلح بوسیله سازمان‌های گوناگون بین‌المللی همه به شکست انجامید. مصلحین خیراندیش سومالیایی در سال ۲۰۰۵، دولت فدرال موقتی تشکیل دادند اما نه در خود سومالی، بلکه در نایروبی پایتخت کشور کنیا. این دولت موقتی، پارلمانی موقت نیز دارد که اعضای به اصطلاح کابینه را تعیین کرده است. برای تشکیل هر دوی این نهادها دو سال وقت صرف شد و در این میان پنجاه هزار نفر از مردم سومالی به علت سونامی بی‌خانمان شدند و از آب آشامیدنی و خوراکی محروم شدند. برای رفتن به سومالی این دولت احتیاج به کمک دارد. همسایه‌ها یاری کردند و اتحادیه آفریقا حاضر شده است نیروهایی به آن کشور بفرستد تا حافظ صلح و جان افراد این پارلمان غیر انتخابی و دولت منصوب آن باشند که این دولت در ماه آوریل ۲۰۰۶ در سومالی به کشورداری آن هم به صورت فدرال پرداخت. پارلمان فدرال بر اساس چهار نیم برگزیده شده‌اند. به این ترتیب که چهار تیره هر یک ۶۱ نماینده و یک تیره دیگر ۳۱ نماینده در این پارلمان دارند. با این توضیح که سومالی از لحاظ قومی تقریباً یکدست است. این پارلمان در ماه آگوست ۲۰۰۴ در پایتخت کنیا تشکیل شد و تقسیم قدرت نیز بر اساس تیره‌هاست.

چنین فدرالیسمی را چه کسی می‌خواهد؟ اگر آب نمی‌آوریم، دست کم کوزه رانشکنیم. مبارزه با جهل و خرافات از طریق ملی و همگانی سامان می‌پذیرد نه این که هر یک به گوشه‌ای فراروند و دنبال حقوق ویژه خود باشند. پس از استقرار دموکراسی است که می‌توان حقوق و «منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت» را روشن کرد. آرمان‌خواهی وقتی مثبت است که در جهت منافع همگانی باشد. امروزه، با این شعارها و خواسته‌ها، آرمان‌های محلی در برابر هدف ملی قرار گرفته است، تا «من و تو مانوشویم».

آقای دکتر صدرالدین الهی در یک گفت‌وگوی تلفنی از ماجرای دیدار روانشاد قاضی محمد با پدرش در تهران یاد کرد. هنگامی که مرحوم پدر دکتر الهی به قاضی محمد اعتراض می‌کند که این بساط جمهوری در داخل یک کشور سلطنتی چیست؟ قاضی محمد به کنار باعجه می‌رود و مقداری خاک برمی‌دارد و به سر خود می‌ریزد که آقای

کردستان همیشه قابل کشف

برای آن که حزب دموکرات کردستان به جامعه ایران خدمتی کرده باشد و در آینده در معرض تهمت قرار نگیرد، به جای شعار دادن بهتر است مجمعی از تاریخ دانان و جامعه شناسان از هر گروه و با هر عقیده سیاسی تشکیل دهد تا درباره تاریخ ایران و زندگی اجتماعی اقوام ایرانی به گونه ای کلی و در آن قسمتی که مربوط به کردستان است مطالعه کنند و نظر خود را اعلام دارند. این کار را باید دولت ایران انجام می داد، بویژه که به تازگی «خانه اقوام» نیز درست کرده است که نظریات سطحی مطرح می کند

و از آن مایه گرفت، برای چه ما توانیم از پیشینه تاریخی نامتمرکز اداره کشور و از راه حل هایی که پدران بنیانگذار قانون اساسی پیشین - بی آن که بخواهیم از کل آن قانون دفاع کنیم - آفریده اند سرمشق بگیریم؟

تاریخ سده بیستم میلادی و فروریزی دژ کمونیسم به خوبی نشان داد که دولت ها، هر قدر هم که قوی باشند، قادر به هویت سازی ملی نیستند. آنچه را که دولت های خود کامه به مردم تحمیل می کنند و می خواهند آنان را یکدست و هماهنگ در آورند، دیر یا زود، ویران شده و اقوام و ملت های مختلف هر یک به اصل خود باز خواهند گشت.

حوادث شبه جزیره بالکان نمونه ای از تحمیل دولت خود کامه و برگشت به اصل است. به همین دلیل، در کشورهای تاریخی که همزیستی اقوام، سابقه ای چند هزار ساله دارد؛ نمی توان از استعمار داخلی و ستم مضاعف سخن داشت، زیرا نظام های خود کامه به همه ستم روا می دارند و به قدرت رسیدن آنان به معنای توانمندی قوم ویژه ای نبوده و نیست. در این گونه کشورها، اراده مشترک و قبول سرنوشت مشترک، اقوام مختلف را با همه گوناگونی ها در زبان و آداب به همدیگر پیوند می زند. این مقوله، به خوبی در مورد ایران صادق است که در آن قوم های ایرانی با همدیگر نقش اساسی خود را از آغاز تاریخ ایفا کردند و بنیان ملتی به نام ملت ایران را گذاشتند.

گفتنی است که هیچ بخشی از بشریت، قواعدی را که برای همه قابل اجرا باشد در اختیار ندارد و غیر قابل تصور است که بشریت در دام زندگی همسان و هم شکل غرقه شود؛ از این روی، به نظرم خودمدیری راهی است به سوی دموکراسی مشارکتی، که همگان متعهد به تحقق و برقراری آن در کشورمان هستیم.

تجربه جوامع دموکرات و آزاد نشان می دهد که تحقق آزادی و تضمین آن، جامعه را به انشقاق و تشکیل خرده اجتماع نمی کشاند، بلکه راهی به دیار همزیستی و همیاری می گشاید و بنا به گفته ادگار مورن، جامعه شناس فرانسوی، یگانگی چند گونه به وجود می آورد. برعکس در جوامعی که دگراندیشی، جرم تلقی می شود راه تبادل فکری و بهزیستی اجتماعی مسدود می گردد و حاکمان با سرکوبگری در پی یگانگی و یکپارچگی می روند که گروه های گوناگون آن را بر نمی تابند. به دو نمونه تجربه کشورهای دموکرات اروپایی بنگریم؛ در ایتالیا، دولت همه خدمات سازمان های دولتی را حذف و آنها را به منطقه ها وا گذاشته است. اما مردم این کشور - به استثنای برخی گروه ها - نه خود را فدرال می خوانند و نه هوادار جدایی از کشور هستند، زیرا برای شناخت و به رسمیت شناختن ویژگی های قومی و یا ملی، ابزارهای حقوقی گوناگونی را می توان به کار گرفت بی آن

الهی! خاک بر سرم کنید اگر قصد جدایی از ایران را داشته باشیم. امروزه باز هم داریم همان اشتباهات را تکرار می کنیم. تجربه قیام های داخل کشور ما نشان می دهد که هیچ قیام محلی به تنهایی و بی یاری ملت ایران موفق نشده است. قیام را به معنای کلی آن به کار گرفته ام که شورش های ایلی را نیز در بر می گیرد.

سخن آخر این که بیاید خودمان باشیم، ولی با هم باشیم. بیاییم از این دشمنی های فرضی و پیش داوری های غرضی دست برداریم. آیا مردم امروز ایران باید تاوان گذشته را پردازند؟ آیا آن طور که می نویسند همه پارسی زبان ها ستمگرند و می خواستند به دیگران ستم مضاعف روا دارند؟ با مطرح ساختن قوم و اقلیت از خود پرسیده اید که جوان خراسانی، گیلانی یا مازندرانی و فارسی از خود خواهد پرسید؛ پس من که هستم و چرا این احزاب پیشرو در فکر من نیستند و تنها به کردان و دیگر قوم ها توجه دارند. بیاییم در این نکته تردید نکنیم که حقیقت در انحصار هیچ فرد یا گروهی نیست.

نمونه هایی از تمرکززدایی در کشورهای مختلف نشان می دهد که از یک سو، هر یک از کشورهایاروش ویژه ای را برای ایجاد ساختار نامتمرکز خود برگزیده اند و از سوی دیگر در هیچ یک از این کشورها، با گزینش ساختار نامتمرکز، خطر جدی برای وحدت ملی و یکپارچگی سرزمینی ایجاد نشده است. کارایی ساختار نامتمرکز، بستگی تام و تمامی به ساختار دولت ها، نظام دموکراتیک و فرهنگ سیاسی مردم دارد. در کشور ما، که فرهنگ ملی آن ترکیبی از همه فرهنگ های قومی است، گوناگونی قوم - فرهنگی، غنای فرهنگ ملی را موجب شده که امتیازی بزرگ برای ملت ماست و باید آن را راجح نهاد. آنچه را که ما نیازمندیم عبارت است از نفی و طرد هر گونه تفکر سلطه جویانه، خواه از سوی طبقه یا قوم ویژه ای باشد و یا از سوی صنفی از اصناف، و آنچه را که باید ایجاد کنیم عبارت است از حاکمیت مردم از راه انتخابات آزاد و کنترل قدرت با ایجاد نهاد های غیر دولتی مانند انجمن های محلی برای برقراری اصل دخالت، مشارکت، نظارت و مخالفت برای همه مردم؛ به این ترتیب دموکراسی می تواند همگان را به احترام هر چه بیشتر گوناگونی ها وادارد.

■ **آیامی توانیم با تکیه بر تاریخ خود، با الهام از آرمان های انقلاب مشروطه، با تکیه به آن جای پای راهی برای خودمان بیاییم که در انطباق با ميثاق جهانی حقوق بشر باشد؟**

□ مدرنیته در مرحله ای از فرایند خود ایجاد می کند که به سرچشمه های فرهنگی هر چند دور، اندیشیده شود. اروپای دوره رنسانس به دوران یونانی - رومی خود اندیشید

هیچ بخشی از بشریت، قواعدی را که برای همه قابل اجرا باشد در اختیار ندارد و غیر قابل تصور است که بشریت در دام زندگی همسان و هم شکل غرقه شود؛ از این روی، به نظرم خودمدیری راهی است به سوی دموکراسی مشارکتی، که همگان متعهد به تحقق و برقراری آن در کشورمان هستیم

که این امر موجب تنش در داخل یک کشور شود.

نمونه دیگر اسکاتلند پیش از تغییرات سال ۱۹۹۷ است که در آن زمان هیچ گونه صلاحیت و اختیار قانونگذاری را نداشت، اما دولت انگلیس، با به رسمیت شناختن پاره‌ای از نهادهای این منطقه مانند کلیسای ویژه، نظام قضایی جداگانه و... وفاداری اسکاتلندی‌ها را به خود تضمین کرد. در فرانسه نیز مقررات مشابهی برای منطقه آلزاس و لرن وجود دارد. ایجاد این گونه نهادها و یا به رسمیت شناختن نهادهای منطقه‌ای - بویژه در کشورهای انگلوساکسون - را، برخی از پژوهشگران، دموکراسی همگامی نامیده‌اند. منظور آنان از این روش عبارت است از مجموعه‌ای از سازوکارها و سامان‌دادن‌های نهادی در کشوری مرکب از جامعه‌های گوناگون که اجازه زندگی مشترک صلح آمیز را به مردم می‌دهد. در برابر بحران کنونی که گریبان حاکمیت انحصاری و فراگیر ملت‌های جهان را گرفته است، باید روابط دیگری در داخل کشور میان نواحی مختلف ایجاد کرد.

نه تنها برای مقابله با طرح‌های مداخله جویانه، نه تنها برای حفظ هویت غنی که تعلق به ملت ایران دارد، نه تنها برای پاسخگویی به اغراق‌های محلی‌گرایان، بلکه برای بهروزی و تفاهم ملی باید به چاره‌اندیشی‌های گوناگونی دست یازید و به نظر من که نه ضرر قاطع است و نه شرط بلاغ؛ برای داشتن ایرانی آزاد و مستقل که بر اساس احترام به حیثیت بشر، آزادی، دموکراسی، برابری و حقوق جهانی بشر پایه‌گذاری شده باشد، افزون بر تغییراتی که لازمه هر قانون کهنی است، برای جلوگیری از هرگونه مداخله بیگانگان و تشویق مشارکت فعالانه مردم، باید پذیریم که واگذاری قدرت تصمیم‌گیری و اجرا به استان‌ها (ایالات)، شهرستان‌ها (ولایات) و دهستان‌ها (بلوکات) - روش‌هایی که راه‌های کلی آن به روشنی در قانون اساسی پیشین و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی وجود دارد - می‌توان به خودمدیری واقعی رسید و از خطر تفرقه‌رهایی یافت.

۵ لازم به ذکر است این گفت‌وگو در یکی از نشریات خارج از کشور منتشر شده است.

اگر خواهان اشتراک نشریه چشم انداز ایران هستید:

لطفا برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.

● حق اشتراک یک ساله داخل کشور ۱۲۰۰۰۰ ریال و خارج از کشور اروپا ۳۵ یورو و آمریکا ۴۰ دلار می‌باشد.

● حق اشتراک را به حساب ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف الله میثمی و یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف الله میثمی واریز نمایند.

● بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق فاکس ارسال فرمائید.

● ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.

● از مشتریانی که از توانایی مالی برخوردارند خواهشمندیم ما را از همت عالی خود محروم نفرمایند.

۰۲۱ - ۶۶۹۳۶۵۷۵



تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵



فرم درخواست اشتراک

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

کدپستی:

تلفن:

« قید کدپستی الزامی است. »